آب جاری:

آبی است که از زمین بجوشد و جریان داشته باشد ؛ مانند آب چشمه و قنات.

آب قلیل:

آبی است که از کر کمتر باشد و از زمین هم نجوشد.

آب کر:

مقدار معینی از آب است که اگر در ظرفی به درازا و پهنا و گودی سه وجب و نیم بریزند، آن ظرف را پر کند که تقریبا معادل ۳۸۴ لیتر است.

آب مضاف:

آبی است که از چیزی گرفته شده (مانند آب انار و آب لیمو و گلاب) و یا با چیزی آمیخته شده باشد ؛ بطوری که به آن آب نمی گویند.

آب مطلق:

آبی است که از چیزی گرفته نشده و با چیزی هم مخلوط نشده است و اگر هم مخلوط شده، به حدی نیست که به آن آب نگویند.

اِباحه:

اجازه دادن، مباح کردن.

حکمی که انجام و ترک آن رجحان نداشته باشد.

اباحه در تصرف:

اجازه در تصرف بدون تملیک.

ابراء ذمّه:

چشم پوشی طلبکار از مال یا حق خود.

ابن السبیل:

مسافری که خرج سفرش تمام شده یا از بین رفته و اکنون درمانده شده است ؛ هر چند در وطن خود بی نیاز باشد.

ابوین:

پدر و مادر.

اِتّجار:

تجارت، بازرگانی.

اتحاد افق:

منظور از آن، شهرهایی است که از جهت احتمال رؤیت و عدم احتمال رؤیت هلال یکسان باشند.

اَتقی:

با تقواتر.

اثاث البیت:

لوازم منزل.

اجاره:

قراردادی است که بر طبق آن، شخص در برابر پرداخت مال معین، مالک عمل یا منعفتی می گردد ؛ مانند استخدام کارگر و یا استفاده از منزل یا مغازه در مدت معین.

اجازه:

رخصت دادن، اذن.

اجاره بها:

رجوع کنید به: مال الاجاره.

اِجحاف:

زیاده روی کردن.

اجرة المثل:

میزان اجرتی که عرفاً برای یک کار و یا اجاره کردن یک شیئ می پردازند.

اجرة المسمّی:

اجرتی که در ضمن عقد تعیین می گردد.

اجزاء و شرایط:

هر آنچه که نبودنش سبب نقصان فعل می شود و به اصل یک چیز لطمه وارد کند، جزء آن محسوب می

شود و هر امری که نبودنش صفت، یا حالت مطلوب چیزی را تغییر دهد، شرط آن محسوب می شود ؛ مثلاً فقدان رکوع و سجود به اصل نماز لطمه می زند، ولی فقدان طهارت و حضور قلب، دو وصف صحّت و کمال نماز را از بین می برد ؛ یعنی نماز هست، ولی صحیح نیست یا کامل نیست.

اجنبی:

بیگانه، به زن یا مرد نامحرم نیز اجنبی گفته می شود.

اجیر:

مستخدم، کسی که طبق قرار مشخص، در برابر کاری که انجام می دهد مزد دریافت می کند .

احتراز:

اجتناب کردن، پرهیز نمودن.

احتضار:

آخرین لحظات حیات انسان. رجوع کنید به: محتضر.

احتکار:

نگهداری و انبار کردن اموال مورد نیاز مردم (مانند مواد غذایی) به منظور افزایش قیمت آن ؛ در حالی که مراکز دیگر چنین مالی را عرضه نکنند .

احتلام:

خروج منی در حال خواب. رجوع کنید به: بلوغ.

احتیاط:

گاه در مقابل اجتهاد و تقلید به کار می رود که روشی است برای عمل کردن به احکام ؛ به گونه ای که مکلف یقین داشته باشد به وظیفه اش عمل کرده است. و گاه در خصوص فتوی و حکم یک مسأله به کار می رود و آن رعایت نمودن همه ی جوانب آن مسأله است ؛ به طوری که مکلف با انجام آن، یقین به فراغت ذمّه پیدا کند .

یادآوری می شود که شیوه عمل در هر دو مورد یکی است ؛ لکن محدوده احتیاط در مورد اول، کل احکام را شامل می شود، ولی در مورد دوم، نسبت به همان مسأله ی مورد نظر کاربرد دارد .

احتیاط واجب:

احتیاطی است بدون همراه بودن با فتوی، که رعایت آن واجب است ؛ ولی مقلد می تواند به جای آن، به فتوای مجتهد دیگری که پس از آن مجتهد، از دیگران اعلم است، مراجعه کند .

احتیاط مستحب:

احتیاطی است همراه با فتوای مجتهد، که رعایت آن خوب است ؛ ولی واجب نیست.

احتیاط لازم:

رجوع کنید به: احتیاط واجب.

احتیاطاً:

از روی احتیاط. رجوع کنید به: احتیاط.

احراز:

به دست آوردن، یقین پیدا کردن به چیزی.

احرام:

یکی از اعمال حج و عمره که با قصد اعمال آن و گفتن لبیک های واجب تحقق می یابد .

اِحصار:

ممنوع شدن از انجام مناسک حج یا عمره به دلیل بیماری و مانند آن. رجوع کنید به: محصور.

احکام حکومتی:

تصمیماتی که ولی فقیه بر اساس ضوابط شرعی و رعایت مصالح، برای جامعه اتخاذ و طبق آنها حکم می کند .

احکام خمسه:

وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و إباحه (مباح بودن) .

اِحلاف:

قسم دادن.

احوط:

مطابق با احتیاط. رجوع کنید به: احتیاط.

الاحوط الاولی:

رجوع کنید به: احتیاط مستحب.

اختلاس:

برداشت غیرقانونی اموال دولتی یا وابسته به دولت یا نهادهای حاکمیتی که توسط کارمندان و کارکنان دولت یا وابسته به دولت انجام می گیرد.

اختلاط با اجانب:

معاشرت با افراد بیگانه و زنان و مردان نامحرم.

اخفاء:

پنهان کردن.

اِخفات:

آهسته خواندن (در مقابل جهر در قرائت نماز) .

اخلاق حسنه:

خلق و خوی نیک.

ادای دین:

پرداخت بدهی.

اُدنَی الحِلّ:

نزدیک ترین مکان به محدوده حرم (مانند تنعیم) .

اُدواری:

دوره ای. رجوع کنید به: مجنون.

اذن:

اجازه.

ارباب خمس:

کسانی که می توانند از خمس استفاده کنند .

ارباح:

رجوع کنید به: ربح.

ارباح مکاسب:

درآمد کسب، هر نوع درآمدی که از طریق کسب و کار بدست آید .

ارتداد:

خارج شدن از دین اسلام. رجوع کنید به: مرتد.

ارتشاء:

رشوه گرفتن، رشوه خواری. رجوع کنید به: رشوه.

ارتفاع یا ارتقاء قیمت سوقی:

افزایش قیمت جنس در بازار.

ارتکاز عرفی:

ثابت بودن یک مسأله در اذهان مردم.

ارتماس:

فرو رفتن در آب برای غسل، فرو بردن صورت و دست ها در آب برای وضو.

ارث:

آنچه از میت برای ورثه باقی مانده است .

ارثیه:

رجوع کنید به: ارث.

ارجح:

پسندیده تر.

ارز:

پول کشورهای بیگانه.

ارش:

مقدار مالی است که به عنوان جبران خسارت مالی یا بدنی که در شریعت برای آن اندازه ای مشخص نشده به خسارت دیده پرداخت می گردد و از آن در باب های تجارت و دیات سخن رفته است.

ارض خراجیه:

زمین آبادی که با پیروزی و غلبه بر کفار، به دست مسلمانان فتح می شود .

ارکان نماز:

اجزای اصلی نماز یعنی: نیت، تکبیرة الإحرام، قیام متّصل به رکوع، رکوع و سجود، که کم و زیاد کردن هر یک از آنها (عمداً یا سهواً) نماز را باطل می کند .

ازاله:

برطرف کردن، از بین بردن.

استبراء:

استبراء از بول: عملی مستحب که مردها بعد از بیرون آمدن بول انجام می دهند. که سه مرحله دارد :

مرحله اول: با دست چپ سه مرتبه از مخرج غائط تا بیخ آلت کشیدن.

مرحله دوم: سه مرتبه از بیخ آلت تا سرختنه گاه کشیدن.

مرحله سوم: سه مرتبه سر آلت را فشار دادن .

استبراء از منی:

ادرار کردن پس از خروج منی (برای اطمینان از اینکه ذرات منی در مجرای بول نمانده باشد) .

استبراء حیوان نجاست خوار:

بازداشتن حیوان نجاست خوار از خوردن نجاست، تا وقتی که به خوراک طبیعی خود عادت کند .

استبصار:

تشرف به مذهب حقه جعفری.

استتار:

پنهان شدن.

استجازه:

درخواست اجازه.

استحاضه:

نام یکی از سه نوع خونی است که زن ها می بینند. این خون اگر زیاد باشد، استحاضه کثیره و اگر کم باشد، استحاضه قلیله و در غیر این دو صورت، استحاضه متوسّطه است .

استحاله:

دگرگون شدن یک چیز ؛ به طوری که چیز دیگری محسوب شود ؛ مانند اینکه چوبِ نجس بسوزد و خاکستر شود .

استحصال:

بدست آوردن.

استحلاف:

درخواست قسم خوردن.

استخاره:

طلب خیر.

استخلاص:

آزادی، خلاص کردن، طلب خلاصی کردن.

استرجاع:

گفتن آیه شریفه «اِنّا للّه و انّا الیه راجعون» در هنگام مصیبت .

استرداد:

پس گرفتن.

استسقاء:

طلب باران. رجوع کنید به: نماز استسقاء.

استشفاء:

شفا خواستن، بهبود خواستن.

استطاعت:

توانایی انجام فرایض حج.

استطاعت طریقی: باز بودن راه.

استطاعت مالی: در اختیار داشتن توشه و احتیاجات سفر و همچنین وسیله نقلیه .

استطاعت بدنی: سلامتی و توانایی برای اعمال حج .

استطاعت بذلی: استطاعتی که از بخشش مال توسط دیگری حاصل می گردد .

استظلال:

سایه قرار دادن بالای سر.

استظهار:

زن دارای عادت معیّن که زمان عادت او کمتر از ده روز است، اگر خونریزی وی از زمان عادتش بگذرد و نداند خونریزی تا ده روز ادامه می یابد تا تمام مدّت ده روز حیض باشد یا بیشتر از ده روز ادامه می یابد که در این صورت تنها مدّت عادت، حیض شمرده شود، استظهار می کند ؛ یعنی تا ده روز صبر می کند و به احکام زن حائض عمل می کند تا حال او روشن شود.

استعلاء:

برتری جستن.

استعلام:

پرسش کردن، آگاهی خواستن.

استغفار:

درخواست بخشش گناهان از خداوند. رجوع کنید به: توبه.

استفتاء:

درخواست فتوا، سؤال کردن و کسب نظر مجتهد درباره حکم شرعی یک مسأله.

استفسار:

پرسیدن و توضیح خواستن.

استقبال:

روبه قبله بودن.

استقرار حج:

باقی ماندن حج برگردن مکلفی که مستطیع است و حج انجام نداده است .

استقصاء:

دقت و تفحّص کامل، پی جویی کردن.

استلام حجر:

دست مالیدن و بوسیدن حجر الاسود به قصد تبرک.

استلذاذ:

لذت بردن. رجوع کنید به: تلذذ.

استماع:

شنیدن، گوش دادن.

استملاک:

رجوع کنید به: تملک.

استمناء:

انجام دادن کاری با خود که موجب بیرون آمدن منی شود .

استنباط احکام:

بدست آوردن حکم خداوند از منابع صحیح (کتاب، سنت، اجماع و عقل) .

استنجاء:

طهارت پس از تخلّی .

آب استنجاء: آبی که برای این طهارت بکار رفته است .

استنشاق:

وارد کردن آب در بینی.

استنکاف:

سرپیچی کردن، امتناع کردن.

استهلال:

جستجو برای دیدن هلال ماه.

گریه نوزاد هنگام ولادت.

استیجار:

رجوع کنید به: اجاره.

استیذان:

درخواست اجازه.

استیفاء حق:

گرفتن تمام حق.

استیلاء:

تسلط پیدا کردن، غلبه یافتن.

استیناف:

از سر گرفتن عمل.

اسراف:

زیاده روی کردن، از حد اعتدال خارج شدن. رجوع کنید به: تبذیر.

اسقاط کافّه خیارات:

ساقط کردن و از بین بردن هرگونه اختیار فسخ معامله.

اسلام:

تسلیم و انقیاد در برابر دین خاتم، که گاه به معنای اقرار به توحید و رسالت پیامبر اکرم (ص) نیز می باشد.

اسماء متبرکه:

نام های مقدسی که حفظ احترام آنها لازم است و لمس برخی از آنها بدون طهارت جایز نیست .

اشربه:

آشامیدنی ها.

اشکال دارد:

یعنی چنین کاری موجب اسقاط تکلیف نیست و نمی شود به آن اکتفا کرد ؛ ولی در این مورد می توان به فتوای مجتهدی که در رتبه بعدی است رجوع کرد. رجوع کنید به: احتیاط واجب.

اشهُر حج:

ماه های شوال، ذی القعده و دهه اول ذی الحجه.

اصلاح ذات البین:

آشتی دادن.

اصول دین:

ارکان دین: توحید، نبوّت و معاد.

اصول مذهب:

ارکان مذهب: إمامت و عدل.

اضرار:

ضرر رساندن.

اضطرار:

ناچاری، ناگزیری.

اِطباقی:

رجوع کنید به: مجنون.

اظهار:

آشکار کردن، بیان کردن چیزی به طور علنی.

اظهَر:

ظاهرتر، روشن تر (فتوی است) .

اعاده:

تکرار عمل.

اعتکاف:

اقامت و روزه داری در مسجد، به مدت سه روز یا بیشتر، به قصد عبادت.

اعدَل:

عادل تر. رجوع کنید به: عادل.

اِعراض:

روی گرداندن.

اعراض از وطن:

روی گردانی از وطن ؛ به طوری که انسان قصد کند برای زندگی به آنجا باز نگردد .

اعراض از مال:

چشم پوشی مالک از مال یا حق خود .

اِعسار:

تنگ دست شدن، ناتوانی بدهکار از پرداخت بدهی به خاطر نداشتنِ امکانات مالی (به جز ضروریات زندگی)
.

اعلام:

آگاه ساختن.

اِعلان:

آشکار ساختن، علنی کردن.

اعلم:

داناتر.

مجتهدی که نسبت به سایر مراجع قدرت بیشتری بر شناخت حکم الهی داشته باشد و بهتر بتواند احکام شرعیه را از أدلّه استنباط کند به طوری که تفاوت او با دیگران برای اهل فن آشکار باشد و همچنین نسبت به اوضاع زمان خود به مقداری که در تشخیص موضوعات احکام و ابراز نظر فقهی مؤثر است، آگاه تر باشد.

اعیانی:

اموال غیر منقول موجود در زمین ؛ مانند خانه، چاه و درخت.

ادعیه مأثوره:

دعاهایی که از معصوم نقل شده است .

اِغوا:

گمراه کردن، منحرف کردن.

اناطه:

موکول کردن. رجوع کنید به: منوط.

افتراء:

رجوع کنید به: تهمت.

افشا:

آشکار کردن، فاش نمودن.

افضا:

یکی شدن مجرای بول و حیض، یا مجرای حیض و غائط، یا هر سه.

افطار:

به پایان رساندن روزه.

باطل کردن روزه.

افلاس:

ورشکستگی، بی پولی. رجوع کنید به: مفلس.

اقاله:

بهم زدن عقد لازم با رضایت طرفین.

اقامت:

قصد ماندن در جایی به مدت ده روز یا بیشتر و یا قصد سکونت دائمی در یک شهر یا روستا.

اقامه:

به پا داشتن، انجام دادن.

ذکرهای مخصوص پس از اذان و هنگام آماده شدن برای نماز.

اِقامه معروف:

برپا داشتن کاری که از نظر شرع، پسندیده است .

اِقباض:

تحویل دادن، پرداخت کردن.

اقرار:

اعتراف (به منظور اثبات یا نفی چیزی) .

اقرب:

این تعبیر در فقه در حکم فتواست .

الاقرب فالاقرب:

مراعات نزدیک ترین و پس از آن نزدیک تر ؛ به عنوان مثال در باب ارث، در صورت وجود طبقه اول، ارث به طبقه دوم نمی رسد و یا در باب زکات فطره، پرداخت فطریه، به نزدیک ترین فقیر خویشاوند ترجیح دارد .

اقوی این است:

بیان فتوا، لازم است طبق آن عمل شود.

اکتفا به رفع ضرورت:

بسنده کردن به میزان ناچاری. رجوع کنید به: دفع ضرورت.

اکراه:

وادار کردن شخص به کاری که مایل به انجام آن نیست .

اکل مال به باطل:

گرفتن مال دیگری بدون دلیل و بدون انجام دادن کار و یا پرداخت چیزی در مقابل آن.

آلات لهو:

ابزار عیاشی و خوشگذرانی های نامشروع.

آلات مشترکه:

ابزار و وسایلی که هم در راه صحیح شرعی و هم در راه باطل (گناه) کاربرد دارد ؛ مثل چاقو.

التفات:

توجه داشتن.

أماره:

آنچه انسان را از جهل یا شک خارج کرده، موجب غلبه گمان یا اطمینان شود .

اماکن اربعه:

رجوع کنید به: اماکن تخییر.

اماکن تخییر:

مکان هایی که مسافر می تواند در آنها نماز را تمام یا شکسته بخواند (مسجد الحرام، مسجد النبی (ص) ، مسجد کوفه و حرم امام حسین «علیه السلام») .

اِماله:

داخل کردن مایع در بدن، از طریق مخرج غائط، با ابزار مخصوص. رجوع کنید به: تنقیه.

امام:

مقتدا، پیشوا.

امام جماعت:

پیش نماز، کسی که در نماز به او اقتداء کنند .

امامیه:

مذهب کسانی که به امامت ائمه دوازده گانه (علیهم السلام) معتقد باشند .

امتزاج:

آمیختگی، مخلوط شدن.

أمر به معروف:

خواستن از دیگران و وادار کردن آنها به رعایت احکام شرعی و کارهایی که پسندیده است .

امرار معاش:

گذراندن زندگی.

اِمساک:

خودداری کردن، پرهیز از چیزهایی همچون محرمات احرام، مبطلات روزه و ...

امهال:

مهلت دادن، فرصت دادن.

اموال محترمه:

اموالی که بدون اجازه، نمی توان در آنها تصرف کرد .

امور حسبیه:

کارهایی که شارع مقدس راضی به رها کردن آنها نیست و متصدی آنها ولی فقیه یا نماینده اوست ؛ مانند رسیدگی به اموال یتیمان.

امین:

امانتدار، مورد اعتماد.

اِناث و ذکور:

دختران و پسران، زنان و مردان.

انتحار:

خودکشی.

انتصاف:

دو نیم شدن، نصف شدن.

انتقال:

تغییر ماهیت یک ماده ی نجس در اثر جابجایی و از بین رفتن آن ماده ؛ مانند انتقال خون انسان به پشه و تبدیل شدن آن به خون پشه.

اِنزال:

بیرون آمدن منی.

انشاء:

آغاز کردن، ایجاد یک اعتبار یا خواسته و مانند آن با لفظ یا غیر آن .

انصراف:

برگشتن، پشیمان شدن، بازگشتن.

أنعام:

چهارپایان اهلی ؛ مانند گاو، گوسفند و شتر.

أنفال:

اموالی که به جهت ولایت و رهبری بر امت اسلامی در اختیار امام معصوم «علیهم السلام» یا نایبش می باشد .

أنفحه:

پنیر مایه.

اِنفساخ عقد:

فسخ شدن خودبخودی عقد، به هم خوردن قرارداد، گسیختن عقد.

أنفیه:

نوعی داروی استنشاقی که از راه بینی استعمال می شود .

اِنقلاب:

دگرگون شدن ؛ مانند تبدیل شدن شراب به سرکه.

اِهتمام:

اهمیت دادن.

اَهل ذمه:

غیر مسلمانانی که به یکی از ادیان الهی معتقدند و با عهد و پیمان در امان مسلمانان هستند .

اهل کتاب:

غیر مسلمانی که به یکی از ادیان الهی معتقد باشد و خود را تابع یکی از پیامبران صاحب کتاب بداند ؛ مانند یهودی و مسیحی .

اوامر ولایی:

رجوع کنید به: احکام حکومتی.

اوداج أربعه:

رگ های چهارگانه گردن حیوان. رجوع کنید به: فری اوداج اربعه.

اوراق بهادار:

اوراقی که ارزش مالی دارند ولی پول نیستند مانند اوراق قرضه و اوراق سهام.

اوراق قرضه:

نوعی از اسناد مالی که در معاملات بورسی و بانکی، قابل نقل و انتقال و دارای نرخ باشد ولی دلالت بر مالکیت مشاع چیزی نداشته باشد .

اورع:

با تقواتر، کسی است که نه تنها از معاصی، بلکه از شبهات هم بیش از دیگران اجتناب می کند .

اوصیا:

جمع وصی. رجوع کنید به: وصی.

اولی:

سزاوارتر.

اولیاء دم:

صاحبان خون مقتول. رجوع کنید به: ولی دم.

ایام البیض:

سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم هر ماه قمری.

ایام تشریق:

سه روز بعد از عید قربان (روز یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه) برای کسانی که در سرزمین منی هستند .

ایام متبرکه:

اعیاد و مناسبتهای مذهبی ؛ مانند میلاد معصومین (علیهم السلام) .

ایام نقاء:

روزهایی که زن از حیض و استحاضه و یا نفاس پاک می باشد .

ایقاع:

هر نوع قرار یا نقض قراری که یکجانبه باشد (یعنی نیاز به قبول دیگری نداشته باشد) ؛ مانند طلاق .

ایلاء:

قسم شوهر بر ترک عمل زناشویی با همسر دائمی خود (بیش از چهار ماه یا برای همیشه) .

ایمان:

اقرار و اعتقاد به اسلام (یعنی توحید و نبوت پیامبر اکرم «صلی الله علیه وآله») همراه با اعتقاد به امامت و ولایت ائمه اطهار (علیهم السلام) .

بئر:

چاه.

باطل:

مقابل حق.

عمل باطل:

کاری که برخی از اجزاء یا شرائط لازم آن مفقود است و اثر متوقع از آن حاصل نمی شود .

باکره:

دختری که شوهر نکرده است، دختری که پرده بکارتش زایل نشده است .

بالسویه:

به طور یکسان، برابر.

بالغ:

کسی که به سنّ بلوغ رسیده است .

بالفعل:

آنچه تحقق یافته است .

بالقوه:

آنچه امکان تحقق آن هست ؛ اما تاکنون محقق نشده است .

بایر:

زمین هایی که بهره برداری نشده اند .

بدر:

قرص کامل ماه.

بدعت:

ایجاد سنت یا اعتقاد خلاف شرع و اسلام.

بَدَل:

جایگزین، جانشین.

بدل از غسل:

تیمّمی که جایگزین غسل می شود .

بدل از وضو:

تیمّمی که جایگزین وضو می شود .

بُدنه:

به گاو و شتر گویند (بحث کفاره محرمات احرام) .

بدیهی:

روشن، آشکار ؛ آنچه معنایش سریع به ذهن آید .

برئ الذمه:

کسی که چیزی برگردن او نیست .

برائت ذمّه:

فارغ شدن و پاک شدن ذمّه انسان از آنچه بر عهده او بوده است .

برات:

برگه مخصوصی است که بدهکاران بابت بدهی خودشان آن را امضاء می کنند .

بُرد (برد یمنی برد عدنی) :

پارچه ای از پشم شتر که در یمن بافته می شده است .

برده:

غلام و کنیز.

بسمله:

مخفف «بسم الله الرحمن الرحیم»

بَشَره:

پوست.

بُضع:

به فرج (آلت تناسلی زن) اطلاق می شود .

بطن:

شکم.

نسل:

بطن اول: فرزندان.

بطن دوم: نوه ها، فرزندزادگان.

بطن سوم: نتیجه ها، نوه زادگان.

بطن سابق: نسل قبلی.

بطن لاحق: نسل بعدی.

بطناً بعد بطنٍ: نسلی پس از نسل دیگر.

بَطن:

رجوع کنید به: مبطون.

بعید است:

این تعبیر در حکم فتواست .

بعید نیست:

این تعبیر در حکم فتواست .

بقعه (بقاع) :

مزار ائمه و بزرگان دین.

بقاع متبرکه: اماکن مقدّس.

بکارت:

دوشیزگی. رجوع کنید به: باکره.

بِکر:

آنچه که تاکنون از آن بهره برداری نشده است، دست نخورده.

بلاد کبیره:

شهرهای فوق العاده بزرگ .

بلا عقب:

آنکه فرزند و فرزندزاده ای ندارد .

بلا وارث:

متوفای بدون ورثه.

بلوغ:

رسیدن به حد تکلیف که با ظهور یکی از علائم سه گانه ی آن مشخص می شود. رجوع کنید به: علائم بلوغ.

به نحو متعارف:

به طور معمول، مطابق نظر عرف.

بهتان:

رجوع کنید به: تهمت.

بهیمه:

حیوان چهارپایی که درنده نباشد .

بیت المال:

اموال عمومی، اموال دولت اسلامی.

بیتوته:

رجوع کنید به: مَبیت.

بیضة الاسلام:

شالوده و اساس اسلام.

بیع:

فروش، معامله.

بیع شرط: بیعی است که در متن عقد شرط شود که هرگاه بایع، تمام یا بخشی از قیمت را در مدت معین به مشتری باز گرداند، حق فسخ داشته باشد .

بیع مثل به مثل: مبادله کردن دو چیز هم جنس ؛ مانند مبادله گندم با گندم .

بینه:

شاهدانی که شهادت آنها می تواند یک امر را اثبات کند.

پلاتین:

فلزی سفید رنگ و گران قیمت که از جنس طلا نیست ولی بعضی از خواص آن را داراست .

پورسانت:

درصدی که به عنوان پاداش خرید از سوی فروشنده به مسؤل خرید تعلق می گیرد ؛ خواه از همان پول باشد یا از پول فروشنده.

تأجیل:

به تأخیر انداختن.

تأدیه:

ادا کردن.

تارک الصلوة:

کسی که از روی معصیت نماز نمی خواند .

تالف:

تلف کننده، تلف شده.

تألمات:

دردها، رنج ها.

تألمات روحی: پریشانی و افسردگی روحی.

تامّ الاجزاء:

آنچه تمامی اجزای آن فراهم باشد .

تامّ الخلقه:

آنچه خلقت او، کامل و طبیعی است .

تبانی:

پیمان بستن پنهانی.

تبذیر:

تلف، تباهی، بیهوده خرج کردن.

تبرّع:

انجام دادن کاری با قصد قربت و بدون چشم داشت یا اجبار .

تبرّعات:

جمع تبرّع. رجوع کنید به: تبرع.

تبسّم:

خنده بدون صدا، لبخند.

تبعض صفقه:

باطل بودن معامله در بخشی از ثمن یا مثمن.

تبعیت:

پاک شدن چیز نجسی به تبع پاک شدن چیز نجس دیگر ؛ مانند پاک شدن ظرف سرکه به تبعیت از پاک شدن شرابی که به سرکه تبدیل شده است .

تبعیت فرزند از پدر در قصد توطن.

تجافی:

نیم خیز نشستنِ مأموم در حال تشهد إمام.

تجاهر:

آشکار کردن، علنی نمودن.

تجاهر به فسق: فسق و فجور علنی.

تجدید إحرام:

از سرگیری احرام.

تجدید فراش:

دوباره ازدواج کردن.

تجرّی:

اقدام به انجام یا ترک کاری با نیت معصیت.

تجسّس:

تفحص و جستجو کردن، جاسوسی کردن.

تجملات:

زیور بستن.

مال و اثاثیه گرانبها.

تجهیز:

تدارک مقدمات چیزی.

تجهیز میت: یعنی تدارک اموری همچون غسل، حنوط، کفن و ...

تجویز:

جایز شمردن، اجازه دادن.

تحتُ الحَنَک:

زیر چانه، قسمتی از عمامه که زیر گلو آویخته می شود .

تحجیر:

سنگ چین کردن، علامتگذاری اراضی موات، پیش از آباد کردن آنها.

تحقیر:

خوار کردن و پست شمردن دیگری.

تحمل شهادت:

مشاهده امری برای ادای شهادت در وقت لزوم.

تحیر:

سرگردان شدن.

تخته نرد:

رجوع کنید به: نرد.

تخطّی:

سرپیچی و نافرمانی.

تخلّص از نزول و ربا:

رهایی از ربای دریافت شده با پرداخت مال به صاحب آن و یا طلب رضایت وی و یا راه های دیگر.

تخلّی:

بول و غائط کردن.

تخمیس:

پرداخت کردن خمس مال.

تداوی:

درمان کردن، معالجه نمودن.

تدلیس:

پنهان نمودن عیب (در ازدواج و خرید و فروش کالا) یا چیزی را برخلاف (بهتر از) واقع نشان دادن.

تذکر آمرانه:

تذکری که به صورت دستور باشد (امر به معروف) .

تذکیه:

رجوع کنید به: ذبح شرعی.

تذکیه شده: حیوانی که به طریقه شرعی ذبح شده باشد .

تذکیه شرعی: کشتن حیوان دارای خون جهنده، با رعایت ضوابط شرعی.

تراویح نماز تراویح:

نمازهای مستحبی است که اهل سنت در شب های ماه رمضان می خوانند.علت نامگذاری این نمازها به تراویح این است که بین هر دو سلام از این نمازها یا بین هر چهار رکعت استراحت می کنند.

تردستی:

حرکات سریعی که بیننده را به اشتباه بیاندازد .

تراضی:

رضایت طرفین معامله.

ترجیع:

چرخاندن صدا در گلو.

ترخیص:

جواز، اجازه در انجام یا ترک کار.

ترکه:

دارایی میت در هنگام فوت. رجوع کنید به: ارث.

تروک احرام:

رجوع کنید به: محرمات احرام.

تَرَوّی:

تفکر در موارد مشکوک نماز (رکعات یا أفعال آن) ، برای رفع شک.

تزاحم:

وجود دو تکلیف همزمان ؛ بطوریکه انجام هر کدام موجب ترک دیگری شود .

تزویر:

فریب دادن، گول زدن.

تسامح:

ملایمت، مدارا، چشم پوشی.

قاعده تسامح یا تسامح در ادله سُنَن: حکم به استحباب یا ترتب ثواب بر اعمالی که دلیل آنها ضعیف بوده و مورد اطمینان کامل نیست .

تسبیحات اربعه:

ذکر سبحان الله و الحمدالله و لا إله الا الله و الله أکبر.

تسبیحات فاطمه زهرا (سلام الله علیها) .

۳۴ مرتبه الله اکبر، ۳۳ مرتبه الحمدالله و ۳۳ مرتبه سبحان الله.

تسَتُّر:

خود را پوشاندن.

تسرّی:

سرایت کردن، منجر شدن.

تسلّم:

دریافت کردن.

تسلیم:

سلام دادن.

سلام نماز.

تحویل دادن.

تسلیم شدن در جنگ.

تسمیه:

نام گذاری کردن، جاری کردن نام خدا بر زبان.

تسویلات:

دام ها، چیزهایی که موجب گمراهی می شود .

تشبّه:

خود را مانند دیگری کردن.

تشریح:

پاره پاره کردن بدن مرده، برای کسب آگاهی های پزشکی و . ..

تشریک:

شریک کردن و شرکت دادنِ دیگری.

تشییع:

پیروی، متابعت، دنبال کردن.

تشییع جنازه: دنبال جنازه رفتن.

تصدیق:

گواهی نمودن، تایید کردن.

تصرف:

بکار گرفتن چیزی و استفاده از آن.

تصرف انتفاعی: استفاده از منافع مال و باقی گذاشتن اصل آن.

تصرف مالکانه: استفادهای که فقط از طرف مالک امکان دارد .

تصرف عدوانی: تصرف بدون رضایت مالک.

تصرف مادی: تصرف در عین مال ؛ به طوری که وصف یا جزء و یا تمام آن مال تلف شده و یا تغییر کند .

تضییع:

تلف کردن، تباه ساختن.

تطفیف:

کم فروشی.

تطهیر:

پاک کردن متنجس با یکی از مطهّرات شرعیه ؛ مانند شستن دستِ نجس با آب کر.

تطوّع:

انجام دادن کار با قصد عبادت و نیکی.

تعاقب:

پی در پی آمدن.

تعدّی:

زیاده روی، ستم کردن، دست درازی.

تعدیل:

درست کردن، اصلاح نمودن .

تخفیف دادن.

شهادت دادن بر عدالت کسی.

تعفیر الجبین:

بر زمین گذاشتن دو طرف پیشانی.

تعذّر:

دشوار شدن. رجوع کنید به: تعسّر.

عذر و دلیل آوردن.

تعرّب:

به سکنی گزیدن در سرزمینی که موجب نقص در دین فرد می گردد.

تعرّب بعد الهجرة: حشر و نشر با جهال پس از اسلام آوردن.

تعزیر:

مجازاتی که مقدار و کیفیت آن توسط حاکم شرع معلوم می گردد. (در مقابل حدّ) .

تعسّر:

دشواری، سختی.

تعرّض:

دست درازی کردن.

پرداختن به یک کار.

تعقیب نماز:

خواندن قرآن، ادعیه و اذکار مخصوص پس از اتمام نماز .

تعللّ:

بهانه جویی.

کوتاهی کردن.

تعلیق:

مشروط بودن به چیزی دیگر.

تعمّد:

از روی عمد کاری را انجام دادن.

تعویق:

به تأخیر انداختن.

تفاهم:

فهم و درک یکدیگر.

تفریط:

کوتاهی کردن ؛ مسامحه نمودن. (در مقابل افراط) .

تفَصّی:

رهایی، خارج شدن از چیزی.

تفویض:

واگذار کردن.

تقاصّ:

برداشتن مال یا پول از کسی که حق انسان را گرفته و از دادن آن امتناع می کند .

تقسیط:

تقسیم کردن مال، قسط بندی کردن.

تقصیر:

کوتاه کردن مقداری از ناخن یا موی سر در اعمال حج و عمره.

تقطیر:

متراکم نمودن بخار جهت تبدیل آن به مایع.

تقلّب:

حیله زدن، حقه زدن.

تقلید:

تبعیت از فتوای مجتهد و عمل نمودن به آن.

تقلید ابتدائی: تقلید برای اولین بار.

بقاء بر تقلید میت: ادامه تقلید از مرجعی که دیگر زنده نیست .

تبعیض در تقلید: تقلید از چند مجتهد در ابواب مختلف فقه.

تقیه:

هماهنگ شدن با عقاید کفار یا مخالفین در گفتار یا کردار از روی ناچاری.

تقیه مداراتی: تقیه به منظور حفظ وحدت مسلمین.

تکبیرة الإحرام:

ذکر «الله اکبر» به قصد شروع نماز.

تکتّف:

قرار دادن دست ها بر روی هم در حال نماز.

تکدّی:

گدایی کردن.

تکفّل:

به عهده گرفتن، تضمین کردن. رجوع کنید به: کفالت.

تکفیر:

پرداخت کفاره.

نسبت کفر دادن به دیگری.

تلبّس:

اشتباه شدن.

مشغول شدن به کاری.

تلبیه:

لبیک گفتن هنگام مُحرم شدن در حج و عمره.

تلذّذ:

لذت بردن.

تلف:

نابودی، هلاک.

تلقیح مصنوعی:

وارد کردن نطفه مرد به رحم زن و یا ترکیب کردن نطفه زن و مرد در خارج از رحم و رشد دادن آن در آزمایشگاه.

تمتع:

بهره جنسی بردن از همسر.

رجوع کنید به: حج تمتع – عمره تمتع.

تمسخر:

مسخره کردن، ریشخند.

تمشیت امور:

سر و سامان دادن به کارها.

تمَکن:

توانایی.

تمکین:

آمادگی زن برای کامجویی همسر.

تملّک:

چیزی را مالک شدن.

تملّک به ضمان: برداشتن و مالک شدن یک چیز مجهول المالک (با شرائط خاص) ، با این نیت که در صورت پیدا شدن صاحبش، قیمت آن را به او بپردازد .

تملیک:

کسی را مالک چیزی کردن.

تنجیز:

لزوم عقد و مشروط نبودن آن.

تنجیم:

پیشگویی از حوادث و اتفاقات زندگی انسان، با استفاده از اوضاع و احوال ستارگان.

تنزیل سفته:

مبادله کردن سفته با مبلغی کمتر از اعتبار آن.

تنفیذ:

تأیید کردن، اجازه دادن.

تنقیص:

کم شمردن، کوچک شمردن.

تنقیه:

به وارد کردن آب یا هر نوع مایع دیگر به داخل روده بزرگ تنقیه گفته می شود ؛ معمولاً از این عمل برای

درمان برخی بیماری ها استفاده می شود.

تهاون:

سهل انگاری.

تهمت:

به دروغ، نسبت بد به دیگری دادن، افترا.

تهیأ:

آماده بودن، مهیا شدن.

تهییج:

تحریک، برانگیختن.

تواصی:

به یکدیگر توصیه کردن.

توبه:

بازگشت و پشیمانی از گناه و ترک آن.

تودیع:

وداع کردن.

سپردن چیزی به کسی.

تَوَرُّک:

نشستن بر روی ران چپ، و گذاشتن روی پای راست به کف پای چپ در حال تشهد و بین دو سجده.

توریه:

صحبت کردن به گونه ای که شنونده معنای ظاهری را بفهمد ؛ ولی گوینده معنای خلاف ظاهر را اراده کند .

توسّل:

نزدیکی جستن، وسیله قرار دادن.

توطّن:

قرار دادن محلی به عنوان وطن.

توکیل:

وکیل قرار دادن.

تولّی طرفین:

پذیرفتن وکالت از طرفین عقد.

تولیت:

سرپرستی امور موقوفات. رجوع کنید به: متولی.

تیمّم (بدل از وضوء یا غسل) :

زدن کف دست ها به خاک، سنگ و مانند آن، و مسح پیشانی و پشت دست ها با ترتیب خاص.

تیمّم جبیره ای:

تیمّمی است که قسمتی از مسح آن روی جبیره است. رجوع کنید به: جبیره.

ثلث:

یک سوم از هر چیزی.

ثلث ترکه:

یک سوم از ترکه میت پس از ادای دیون.

ثلثان:

دو سوّم.

ثلثان شدن آب انگور:

جوشیدن آن به قدری که دو سوم آن بخار شود و یک سوم باقی بماند.

ثمره:

محصول و میوه.

ثمَن:

عوض و قیمت کالا.

ثمن کلی: ثمنی که مصادیق و افراد متعدد دارد.

ثمن مسمّی: قیمت و عوضی که در ضمن عقد بیع، معین گشته است.

ثمن مثل: قیمتی که مردم حاضرند در بازار در برابر یک کالا بپردازند.

ثمن مؤجّل: قیمت و عوضی که ادای آن تا زمان مشخصی به تعویق افتاده است.

ثُمْن:

یک هشتم.

ثیّب:

شخصی که ازدواج کرده است. (ثیبة: زن ازدواج کرده است) .

جائر:

ستمگر، پایمال کننده حق و عدالت.

جائفه:

زخمی که به داخل بدن می رسد .

جابر:

جبران کننده.

جاعل:

آنکه در قرارداد جعاله اعلام می کند هر کس برای او کار مشخصی را انجام دهد، اجرت معینی خواهد داشت .

جانی:

جنایتکار، آنکه مرتکب جنایت شده است .

جاهل:

بی اطلاع، نادان.

جاهل قاصر: کسی که اصلاً متوجه جهل خود نیست و یا راهی برای برطرف کردن جهل خود ندارد .

جاهل مقصّر: کسی که متوجه جهل خود بوده و راههای رفع جهالت خود را هم می داند ؛ ولی در آموختن تکالیف کوتاهی می کند .

جاهل به حکم: کسی که حکم مسأله را نمی داند .

جاهل به موضوع: کسی که از موضوع حکم بی اطلاع است .

جایز:

عملی که انجام آن حرام نیست .

جبیره:

چیزی است که با آن زخم و شکستگی را می بندند .

پارچه یا دوایی است که روی زخم و مانند آن می گذارند .

جدال:

رجوع کنید به: جدل.

جدل:

قسم خوردن به منظور اثبات یا نفی چیزی. رجوع کنید به: محرمات احرام.

جذام:

یک نوع بیماری است که باعث بی حسی بعضی اعضای بدن (دست و صورت) و فساد آنها می شود .

جرح:

نسبت عدم عدالت به کسی دادن یا تضعیف کردن او.

باطل کردن شهادت.

جُرح:

جراحت، زخم.

جزیه:

مالی که از کافر ذّمی در قبال زندگی در قلمرو اسلام اخذ می شود .

جُعاله:

ملتزم شدن به پرداخت نمودن عوضی معلوم در برابر عملی که حلال و مورد قصد و توجه عقلاء است.

جُعل:

مال معین شده در عقد جعاله.

جفت:

عضو رابط بین جنین و رحم مادر است که جنین بواسطه ی آن تغذیه می کند .

جلّال (جلّاله) :

حیوان حلال گوشتی که به خوردن نجاست عادت کرده است .

جماع:

مقاربت، آمیزش جنسی.

جمرات:

سه ستون سنگی معروف در منی است و حجاج باید در روزهای یازدهم و دوازدهم ذی الحجه به آنها سنگ بزنند (جمع جمره) .

جمع بین اختین:

دو خواهر را به همسری داشتن.

جنابت:

حالتی است که بعد از جماع یا خروج منی، بر شخص عارض می شود. رجوع کنید به: جنب.

جُنُب:

کسی که جماع کرده یا منی از او خارج شده باشد .

جهاد:

جهاد ابتدایی: نبردی که به قصد هجوم بر دشمن و با فرمان امام (علیه السلام) یا نائب او انجام گیرد .

جهاد دفاعی: نبرد و پیکار برای مقابله با هجوم دشمن به سرزمین های اسلام.

جهاد اکبر: مبارزه با هوای نفس.

جهاد اصغر: پیکار و جنگیدن در راه خدا.

جهر:

با صدای بلند قرائت کردن (در مقابل اخفات) .

سخن گفتن به طور عمومی (در مقابل سِرّ) .

انجام دادن عمل به صورت آشکار (در مقابل خفاء) .

جهری:

(نماز جهری) : نمازی که در آن، حمد و سوره باید با صدای بلند خوانده شود (نمازهای صبح، مغرب و عشا) .

جهل:

ندانستن و بی اطلاع بودن.

جهل مرکب: آن است که شخص نمی داند و متوجه نیست و می پندارد که می داند .

چانه زدن:

گفتگو در هنگام خرید برای کم یا زیاد کردن قیمت کالا.

حائر:

روضه مشرفه حرم امام حسین «علیه السلام» (برخی از رواق ها اطراف هم در حکم حائر است) .

حائض:

زنی که در حال حیض است .

حاکم اسلامی:

رجوع کنید به: حاکم شرع.

حاکم شرع:

مجتهد جامع الشرایط، ولی فقیه و رهبر مسلمین.

مجتهدی که شرعاً حق حکم کردن داشته باشد .

حبس مؤبّد:

وقف کردن اموال برای همیشه.

حبس مخلّد:

رجوع کنید به: حبس مؤبّد.

حبوه:

اموالی همچون قرآن، انگشتر، لباس که با فوت پدر به پسر بزرگتر تعلق می گیرد .

حجّ اِفراد:

حجی که عمره آن بعد از آن انجام می شود و حاجی قربانی خود را نیز با علامت خاصی مانند بریدن گوش معین نمی کند. چنین حجی بر کسانی واجب است که در فاصله ۸ فرسخی کعبه زندگی می کنند .

حج بلدی:

حجی که نائب از شهر منوب عنه برای سفر حج حرکت می کند .

حج میقاتی:

حجی که نائب از میقات متعهد آن می شود .

حجامت:

گرفتن خون از بدن به طریق مخصوص.

حَجّة الاسلام:

حج واجب، حجی که در طول عمر، یک بار بر افراد مستطیع واجب می شود .

حجّ:

زیارت خانه خدا و اعمال مربوط به آن.

حج صَروره: انجام اعمال حج واجب برای اولین بار. رجوع کنید به: صروره.

حج بذلی: حجی که با بخشیدن هزینه سفر (از سوی دیگری) واجب می گردد .

حجّ نیابی: حجّی که به نیابت از دیگری انجام شود. انجام مناسک حجّ به نیابت از دیگری .

حَجْر:

منع از تصرف در اموال.

حِجر اسماعیل:

مکانی به شکل نیم دایره با دیواری به ارتفاع ۳ / ۱ متر که در جانب شمالی کعبه قرار دارد و مدفن اسماعیل، هاجر و چند تن از پیامبران است .

حَجَرالاسود:

سنگ سیاهی که از بهشت آمده و در رکن حجر الأسود کعبه نصب شده است .

حدث أصغر:

هر امری که وضو را باطل کند ؛ مانند خروج بول و غائط.

حدث أکبر:

هر امری که باعث وجوب غسل شود ؛ مانند جنابت ومس میت.

حدّ:

مجازاتی است که خداوند میزان آن را برای بعضی گناهان تعیین کرده است. (در مقابل تعزیر) .

حدّ ترخص:

مکانی که در آنجا اذان شهر شنیده نمی شود. (بر اساس برخی تحقیقات 1350 متر پس از آخرین نقطه شهر می باشد) .

حرام:

ممنوع.

آنچه که شرع آن را ممنوع می داند و کاری که اسلام آن را منع کرده و ارتکاب آن گناه است .

حرام مؤبّد:

رجوع کنید به: حرمت ابدی.

حَرَج:

مشقت، سختی و دشواری ؛ به طوری که معمولاً قابل تحمل نباشد .

حرم مکه:

منطقه وسیعی از مسجد الحرام با حدود معین که سرزمینی امن برای انسانها و حیوانات است .

حرمت ابدی:

منع همیشگی ازدواج.

حریم:

محوطه و محدوده ی اطراف هر چیز ؛ مانند حریم خانه (مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب باشد) .

حریم عرفی: آنچه عرف آن را حریم می داند .

حصر وراثت:

معین شدن وارث های متوفی.

حِصّه:

سهم.

حِضانت:

ولایت و سرپرستی طفل، به منظور نگهداری و تربیت او.

حَضَر:

وطن، محل اقامت (در مقابل سفر) .

حق:

حق الله:

تکلیفی که در صورت سرپیچی از آن، مکلف در برابر خداوند مسؤل است ؛ مانند نماز و روزه.

حق الناس:

حق اشخاص دیگر که با اتلاف، اضرار و دَین بر گردن مکلف می آید، و سقوط آن وابسته به رضایت صاحب حق است .

حق التحجیر:

حق اولویت در عمران زمین های موات برای کسی که شروع به احیاء آنها کرده یا چیزی را که نشانه اراده بر احیاء است در آنها احداث کرده را حق التحجیر می نامند.

حق خیار:

رجوع کنید به: خیار.

حق المارّه:

حقی است که به موجب آن، رهگذر هنگام عبور از کنار درختِ میوه یا زراعت بتواند مجاناً و بدون اذن مالک از آن بخورد .

حق التولیه:

حق الزحمه متولی.

حق الارث:

سهم الارث، میزان سهم هر یک از ورثه.

حق التألیف:

حق مؤلف کتاب، مزد و اجرت نوشتن کتاب.

حق الزحمه:

دستمزد، اجرت عمل.

حق الناس:

به معنای حق مردم بر یکدیگر و به حقوق مالی اختصاص ندارد و جان و آبروی افراد را نیز شامل است.

حق العمل:

اجرت.

حق الناس:

به معنای حق مردم بر یکدیگر و به حقوق مالی اختصاص ندارد و جان و آبروی افراد را نیز شامل است.

حق تأهل:

مزایایی که به خاطر داشتن فرزند و همسر به فرد تعلق می گیرد .

حکم:

دستور شرع.

حکم قاضی در موارد نزاع و مانند آن.

امر و دستور ولی فقیه در مسائل مربوط به اداره کشور اسلامی و اموری که به عموم مسلمین ارتباط دارد. (در مقابل فتوی) .

حکم تکلیفی:

حکمی که بدون واسطه به فعل مکلف تعلق می گیرد و وظیفه مکلف را در انجام دادن یا ندادن آن مشخص می کند ؛ مانند وجوب و حرمت.

حکم وضعی:

حکمی که با واسطه به فعل مکلّف تعلق می گیرد ؛ مانند زوجیت، طهارت و نجاست، صحّت و بطلان که به اشخاص و اشیاء تعلق می گیرد .

حکم ثانوی:

حکمی که در شرایط خاص مانند اضطرار مرض عسر و حرج و مانند آن برای مکلف جعل می شود .

حلیت:

حلال بودن، مباح بودن.

حمل:

جنین، طفل در شکم مادر.

حَنث:

مخالفت، شکستن.

حَنث نذر:

خلاف نذر عمل کردن.

حنوط:

مالیدن کافور به بدن مرده.

حواله:

إرجاع طلبکار به شخصی دیگر برای دریافت طلبش.

حیازت:

در اختیار گرفتن یکی از مباحات عامه (یکی از اسباب ملکیت اموالِ مباح) ؛ مانند شکار حیوانات.

حیض:

قاعدگی، عادت ماهانه زنان.

حیل فرار از ربا:

شیوه هایی که به وسیله آنها معامله ربوی، یک معامله ی صحیح جلوه داده شود.

خارق العاده:

بیش از انتظار، غیرعادی، عجیب.

خالی از قوت نیست:

این تعبیر در حکم فتوا می باشد .

خالی از وجه نیست:

این تعبیر در حکم فتوا می باشد .

خَبَث:

پلیدی ؛ نجاست.

خُبره:

کارشناس.

خبیث:

ناخوشایند، پلید.

ختنه:

بریدن غلاف سر آلت تناسلی مرد.

خدعه:

فریب، نیرنگ.

خدیعه:

رجوع کنید به: خدعه.

خراج:

مالیات.

نوعی مالیات که از بهره و محصول زمین گرفته می شود .

خَرَص:

اندازه گیری تضمینی.

خسارت:

از دست دادن سرمایه، زیان کردن.

خسوف:

ماه گرفتگی.

خصال کفاره:

اموری که شخص باید بابت کفاره انجام دهد .

خصوصیات:

ویژگی ها، مشخصات.

خلع ید:

عزل کردن و برکناری کسی که از تصرف در اموال و یا امور.

خمس:

یک پنجم مازاد درآمد سالیانه و همچنین بعضی از اموال خاص که باید با قصد قربت آن را به نایب امام (علیه السلام) داد و یا نیمی از آن را به نایب امام و نیم دیگر را با اجازه او به سادات نیازمند داد .

خنثی:

آنکه مرد یا زن بودن او مشخص نیست .

خنزیر:

خوک.

خوارج:

کسانی که بر امام معصوم (علیه السلام) خروج کنند و علیه او قیام نمایند ؛ مانند خوارج نهروان.

خوف:

ترس، هراس، واهمه.

خوف ضرر:

احتمال زیان و خسارت مالی و یا جانی.

خون جهنده:

خون حیوانی است که وقتی رگ آن را ببرند، خون از آن بپاشد .

خیار:

حق فسخ معامله.

خیار تأخیر: اگر معامله ای انجام گیرد و مشتری تمام قیمت کالا را نپردازد و فروشنده نیز جنس را تحویل ندهد، این معامله تا سه روز لازم الاجرا است ؛ لکن بعد از گذشت سه روز چنانچه مشتری قیمت کالا را پرداخت نکرد، فروشنده می تواند معامله را فسخ کند. البته اختیار فسخ مشروط بر این است که تأخیر در ضمن عقد، شرط نشده باشد. (این خیار مخصوص فروشنده است) .

خیار تخلف شرط: حق فسخ معامله ای است که به واسطه عمل نکردن به شرطِ ضمن عقد، ایجاد می شود .

❊

خیار تخلف شرط: خیاری که در اثر تخلف خریدار یا فروشنده نسبت به شرط ضمن عقد حاصل می شود .

خیار تبعض صفقه: خیاری است که در اثر تبعض صفقه برای خریدار حاصل می گردد. رجوع کنید به: تبعض صفقه.

خیار حیوان: اختیار فسخ معامله برای خریدار حیوان به مدت سه روز.

خیار رؤیت: حق فسخ معامله ای که در آن کالای غایب معینی با اوصاف معامله شود، ولی در هنگام تحویل آن اوصاف را نداشته باشد .

خیار شرط: نوعی اختیار فسخ است که در ضمن عقد، شرط شده باشد .

خیار عیب: اختیار فسخ معامله به واسطه عیب موجود در مال معامله شده است .

خیار غبن: خیاری است که بواسطه گران خریدن جنسی یا ارزان فروختن آن، برای هر کدام از خریدار یا فروشنده به وجود می آید، به شرط آنکه عرفاً اختلاف قیمت زیاد بوده و جاهل به قیمت باشند .

خیار مجلس: اختیار فسخ معامله که مختص به خریدار و فروشنده و در مجلس معامله است .

دائر مدار:

وابسته، مربوط.

دائمه:

زنی که طی عقد دائم به همسری مردی در آمده است .

دائن:

طلبکار، بستانکار.

دابّه:

حیوان چهارپا.

دارالاسلام:

سرزمین اسلام، جایی که اکثریت اعضای آن مسلمان هستند .

دارالحرب:

بلاد کفار را گویند که با مسلمانان پیمان ندارند .

داعی:

انگیزه، اراده.

دُبُر:

پشت (کنایه از نشیمن گاه است) .

درهم شرعی:

سکه نقره به وزن تقریبی ۵۲ / ۲ گرم.

دستگردان:

گرفتن خمس و بخشیدن یا قرض دادن آن توسط متولی خمس یا مرجع تقلید به کسی که خمس بر گردن اوست و توانایی پرداخت آن را ندارد .

دعوی:

ادّعا.

دفاع:

مقاومت در برابر دشمن.

دفیف:

بال زدن در موقع پرواز.

دلاّل:

واسطه، کسی که واسطه بین خریدار و فروشنده باشد .

دم:

خون.

دماء ثلاثه:

خون حیض، استحاضه و نفاس.

دمل:

جراحت.

دنبلان:

تخم گوسفند.

دَهری:

دسته ای از کفار که عقیده به جهان آخرت ندارند و معتقد به بقاء دنیا (دهر) هستند .

دِین:

بدهکاری، قرض.

دینار شرعی:

سکه طلا به وزن یک مثقال شرعی (۶ / ۳ گرم) .

دیه:

مالی که برای جبران خون مسلمان یا نقص بدنی او پرداخت می شود .

ذابح:

ذبح کننده. رجوع کنید به: ذبح.

ذبح:

رجوع کنید به: ذبح شرعی.

ذبح شرعی:

کشتن حیوانِ دارای خونِ جهنده، با رعایت ضوابط شرعی.

ذبیحه:

حیوانی که با دستور شرعی ذبح شده باشد .

ذراع:

بخشی از دست انسان (از آرنج تا نوک انگشتان) .

نوعی واحد اندازه گیری مسافت، به طول تقریبی ۴۸ سانتی متر.

ذرّیه:

نسل انسان از دختر و پسر.

ذَکر:

آلت تناسلی مرد یا حیوان نر / مذکر.

ذِکر:

هر آنچه انسان را به یاد خدا بیاندازد .

ذکر نماز: آنچه در رکوع، سجده، قنوت و.. . گفته می شود.

ذمّه:

عهده.

بر ذمّه گرفتن: به عهده گرفتن.

ذمّی:

رجوع کنید به: کافر ذمّی.

ذهاب ثلثین:

به بخار شدن دو سوم آب انگور که باعث حلیت آن می شود اطلاق می شود.

ذُهَب:

طلا

ذوالید:

کسی که مال را تحت تصرف خود دارد .

ذی:

صاحب.

ذی حق: صاحب حق.

ذی الخیار: کسی که دارای حق خیار است رجوع کنید به: خیار.

ذی رحم: خویشاوند.

ذی الید: کسی که مالی را تحت تصرف دارد .

رؤیت هلال:

دیدن ماه شب اول.

راتب:

ثابت، همیشگی.

امام راتب:

امام جماعت ثابتِ مسجد.

راجح:

پسندیده، بهتر (در مقابل مرجوح) .

راشی:

رشوه دهنده. رجوع کنید به: رشوه.

راکد:

ساکن.

آب راکد: آبی که جریان ندارد و از زمین نمی جوشد ؛ مانند آب حوض.

راهن:

آنکه مالی را نزد دیگری گرو می گذارد .

ربا:

فزونی و زیاده.

ربای معاملی (معاوضی) :

معامله ای که در آن دو کالای هم جنس مکیل یا موزون مبادله می شوند و یک طرف دارای افزوده است. (هم جنس، مکیل، موزون) .

ربای قرضی:

قرضی است که در ضمن عقد قرض برای طلبکار، اضافه ای شرط شود و یا بر آن توافق شده باشد .

ربائب:

جمع ربیبه. رجوع کنید به: ربیبه.

ربح:

منفعت، سود.

ربح سنه:

در آمد انسان در طول سال.

ربیبه:

دختر همسر از شوهرش.

رجحان:

برتری.

رجعی:

رجوع کنید به: طلاق.

رَجْم:

سنگسار کردن: نوعی مجازات اسلامی که در آن گناهکار را در خاک می کنند و بر او سنگ می اندازند .

رجوع:

بازگشتن.

رجوع به کفایت:

داشتن شغل یا مال یا راه کسب دیگری که پس از بازگشت از حج برای زندگانی به سختی و مشقت نیفتد .

رجوع در عدّه طلاق:

هر گونه رفتار و گفتار شوهر با همسرش در مدت عدّه طلاق رجعی که نشانه تمایل و علاقه وی به بازگشت به زندگی زناشویی باشد .

رجوع از شهادت:

ادّعای شاهد، مبنی بر دروغ بودن یا اشتباه کردن نسبت به شهادتی که داده است .

رحم:

خویشاوندی نسبی. رجوع کنید به: صله رحم.

جایگاه جنین در شکم مادر.

رداء:

روپوش، لباس بلندی که بیشتر اعضاء بدن را می پوشاند ؛ مانند عبا.

ردی:

نامرغوب، پَست.

رشد:

درجه ای از فهم و شعور که سبب می شود انسان از اتلاف و نابودی مالش جلوگیری کرده و آن را در راه های عقلایی مصرف کند و همچنین رشد در ازدواج آن است که تفاوت های زن و مرد و مسائل زناشویی را بداند .

رشوه:

پرداختن مال به دیگری برای صدور حکم به نفع او و یا برای تضییع حق دیگران.

رشید:

کسی که به مرحله رشد رسیده باشد. رجوع کنید به: رشد.

رضاعی:

خویشاوندی و نسبتی که از راه شیر دادن به وجود می آید .

رطوبت مشتبهه:

رطوبتی که پاک و یا نجس بودن آن مشکوک است .

رفع ضرورت:

بر طرف شدن حالت اضطرار و ناچاری.

رکن:

اساسی ترین جزء عبادت که هر نوع إخلال به آن (و لو سهوی باشد) سبب باطل شدن عبادت می شود .

رکوع:

یکی از ارکان نماز است که پس از قرائت، نماز گزار باید آنقدر خم شود که دست هایش به زانو برسد .

رکون:

تکیه کردن، پناه بردن، اعتماد کردن.

رَمْی:

سنگ انداختن به جمره. رجوع کنید به: جمره.

رهن:

گرویی و وثیقه ای است که در برابر بدهی (دین) سپرده می شود .

رواتب یومیه:

نافله های نمازهای یومیه و نماز شب.

رواق:

مکان هایی که به صورت شبستان از هر چهار طرف، ضریح ائمه (علیهم السلام) را احاطه کرده اند .

روز مباهله:

۲۴ ذی الحجه الحرام، روزی که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و حضرت علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و حسن و حسین (علیهما السلام) از مدینه خارج شدند تا با نصارای نجران مباهله کنند (یعنی یکدیگر را نفرین کنند) که نصارای نحران از ترس، از مباهله سر باز زدند .

روضه:

محدوده ضریح معصومین (علیهم السلام) .

ما بین قبر و منبر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) در مسجد النبی.

ریا:

انجام دادن کار خیر و عبادت، برای غیر خدا و به منظور خودنمایی و کسب شأن و منزلت در بین مردم .

تظاهر به نیکو کاری.

ریبه:

خوف در فساد افتادن.

زائد بر مؤونه:

ما زاد بر مخارج، آنچه زیادتر از هزینه زندگی است .

زاد:

توشه سفر شامل مواد خوراکی و غیره.

الزام:

اجبار.

قاعده الزام:

وادار کردن کافر یا سنّی بر کاری که مطابق با مذهبشان بوده و به نفع شیعه باشد .

زانی زانیه:

کسی که مرتکب زنا شده است.

زکات:

درصد معینی از بعضی اموال (مانند طلا، نقره، گندم، جو و...) که در صورت رسیدن به حد نصاب باید در موارد مشخص مصرف شود .

زکات فطره:

زکات خاصی که در روز عید فطر پرداخت می شود .

زنا:

نزدیکی نامشروع با جنس مخالف.

زندیق:

ملحد، کافر.

زوال خورشید:

هنگام ظهر شرعی (زمان قرار گرفتن خورشید در وسط آسمان) زمان واجب شدن نماز ظهر.

زیدیه:

طایفه ای از شیعه که معتقد به امامت «زید» فرزند امام سجاد (علیه السلام) هستند .

زینت:

زیور و آرایش.

زیّ:

پوشش و هیئت و روش.

حد و اندازه.

ژله:

ماده ای چسبنده که برای ساختن چسب و نورد بعضی از ماشین های چاپ به کار می رود.

خوراکی که به شکل لرزانک تهیه کنند.

سُؤْر:

نیم خورده ی آب یا غذا.

سادات:

جمع سیّد. رجوع کنید به: سیّد.

سادات علوی: اولاد حضرت علی (علیه السلام) .

سادات عقیلی: اولاد عقیل بن عبدالمطلب.

سادات طباطبایی: اولاد طباطبا (از فرزندان امام حسن مجتبی (علیه السلام) .

سادات موسوی: اولاد حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) .

سادات حسینی: اولاد سید الشهداء (علیه السلام) .

ساعد:

از آرنج تا مچ دست.

سال خمسی:

یکسال تمام که از تاریخ شروع به کار یا حصول درآمد، و برای کسانی که مدت زمانی خمس نپرداخته اند، از تاریخ نخستین رسیدگی به حساب اموال آغاز می گردد .

سال شمسی:

مدت یک بار حرکت انتقالی زمین به دور خورشید است که ۳۶۵ روز و چند ساعت می باشد. (از اول فروردین تا آخر اسفند) .

سال قمری:

مدت ۱۲ بار گردش ماه به دور زمین است که ۳۵۴ روز و چند ساعت می باشد (از اول محرم تا آخر ذی الحجه) .

سبّ:

فحش، نسبت زشت دادن.

سبّابه:

انگشت اشاره.

سبیل الله:

راه خدا، هر عمل خالصی که با آن، قرب به خداوند حاصل شود .

مصالح عموم اسلام و مسلمین ؛ مانند ساختن مساجد و مدارس.

ستر:

پوشش، حجاب، آنچه بدن را بپوشاند .

سجده:

پیشانی بر زمین نهادن به منظور عبادت و تعظیم خداوند.

سجده نماز: بر زمین گذاردن پیشانی و کف دست ها و سر زانوها و سر دو انگشت بزرگ پاها در نماز.

سجده سهو: سجده ای که نمازگزار به خاطر اشتباهاتی که سهواً از او سر زده، بعد از نماز باید انجام دهد .

سجده شکر: پیشانی بر زمین نهادن به منظور سپاسگزاری از نعمت های خداوند.

سجده تلاوت: در قرآن کریم ۱۵ آیه وجود دارد که به آیات سجده معروف است و در چهار مورد آن، انسان باید پس از خواندن یا شنیدن آنها بی درنگ در برابر عظمت الهی سجده کند و در ۱۱ مورد دیگر مستحب است، این سجده را سجده تلاوت می نامند .

موارد سجده واجب در قرآن :

۱ -جزء ۲۱، سوره سجده، آیه ی ۱۵

۲ -جزء ۲۴، سوره فصّلت، آیه ۳۷

۳ -جزء ۲۷، سوره نجم، آخرین آیه

۴ -جزء ۳۰، سوره علق، آخرین آیه

سِحر:

جادوگری، فریفتن دیگران با کارهای شگفت انگیز.

سُحق:

هم جنس بازی زنان. رجوع کنید به: مساحقه.

سخن چینی:

نمامی، خبر چینی و اختلاف انداختن.

سُدْس:

یک ششم.

سر قفلی:

مالی است که در ازای حق یا تسلط مال به فروشنده پرداخت می گردد .

سرقت:

دزدی.

سِرگین:

مدفوع حیوانات.

سَعْی:

هفت بار رفت و برگشت در فاصله بین دو کوه صفا و مروه که شروع آن از صفا و پایان آن مروه است .

سفاهت:

بیخردی و سبکی عقل، عدم توانایی حفظ و اداره اموال شخصی.

سفته:

سندی تجاری است که صادر کننده ی آن تعهد می کند مبلغ معینی را در موعد مقرر یا هنگام مطالبه حامل سفته پرداخت کند .

سفر:

سفر شرعی: سفری با شرائط خاص که در آن، نمازهای چهار رکعتی را باید دو رکعتی خواند .

سفر معصیت: سفری که فی نفسه حرام باشد (مانند سفر زن بدون اجازه شوهر) و یا به قصد معصیت انجام گیرد (مانند سفر برای شرب خمر) .

سَفیه:

کسی که قدرت نگهداری مال خویش را ندارد و سرمایه اش را در کارهای بیهوده مصرف می کند .

سقط شده:

جنین نارس یا مرده که قبل از موعد تولد از رحم خارج شده است .

سقی:

آب دادن، آبیاری نمودن.

سَلَس بول:

نوعی بیماری که شخص را از نگهداری ادرار عاجز می کند .

سَلَف سلَم:

پیش خرید، معامله ای که بهای جنس را از قبل می پردازند و جنس را بعداً تحویل می گیرند .

سماع:

شنیدن (غیر ارادی) .

سنّت:

آنچه از معصوم صادر شده باشد. (گفتار، رفتار و تقریر معصوم) .

سهل:

آسان.

سهم:

بهره و نصیب، حصّه.

سهم الارث: نصیب هر کدام از ورثه از اموال میت.

سهم الشرکه: نصیب و بهره هر کدام از شرکاء شرکت.

سهم امام: نیمی از خمس که باید امام یا نائب او در مصالح اسلام و مسلمین مصرف کند .

سهم الارث:

رجوع کنید به: حق الارث.

سوء ظن:

گمان بد.

سُوَر عزائم:

سوره هایی از قرآن که دارای سجده واجب هستند. رجوع کنید به: سجده تلاوت.

سید:

آنکه منسوب به هاشم (جد پیامبر«صلی الله علیه وآله») باشد که شامل فرزندان عباس، جعفر، ابوطالب،

ابولهب، حارث و عبدالله می شود .

شؤون:

جایگاه اجتماعی فرد.

شؤون عرفی:

جایگاه اجتماعی فرد در نظر عرف

شاخص:

نمودار

میله و مانند آن که برای تعیین وقت ظهر در زمین نصب می کنند .

شاذّ:

نادر

شاذِروان:

بخش پائینی دیوار کعبه

شارب:

سبیل، موی بالای لب

شارع عام:

محل عبور و مرور مردم

شارع مقدس:

بنیان گذار شریعت (خدا و پیامبر اکرم «صلی الله علیه وآله وسلم») .

شاکی:

کسی که از دست دیگری به یکی از مقامات رسمی شکایت می کند .

شاهد:

گواه

شِبْر:

وجب.

شبهه:

اشتباه، شک و تردید در امری

شتم:

نسبت ناروا، فحش

شرائط ذمّه:

شرائطی که اگر اهل کتاب در بلاد مسلمین به آنها عمل کنند، جان و مالشان در پناه حکومت اسلامی مصون است .

شرط ابتدائی:

تعهدی که در ضمن عقد نباشد و شخص بطور یکطرفه خود را به آن ملزم کند .

شرط فعل یا ترک:

شرطی است که به موجب آن، مشروط علیه متعهد به انجام یا ترک عملی شود .

شرط نتیجه:

شرطی که در آن، حصول نتیجه یک اعتبار مانند وکالت یا مالکیت تعهد شده است .

شرکت:

مالک شدن چند نفر، نسبت به یک چیز به صورت مشاع.

شعائر:

عبادت های آشکار و دسته جمعی.

شعبده:

تردستی، چشم بندی.

شعبده بازی: عملی که در اثر حرکات سریع دست ؛ بیننده به اشتباه می افتد.

شَفع (نماز شفع) :

به معنای زوج و به یکی از دو رکعت های نماز شب گفته می شود.

شفعه:

نوعی حق فسخ برای شریک است ؛ در صورتی که شریک دیگر بدون اجازه، سهم خود را از مال مشترک

بفروشد .

شفیع.

شریک.

صاحب حق شُفعه.

شفق:

سرخی [که هنگام غروب] در جانب مغرب حادث می شود.

شک:

به معنای تردید میان دو یا چند چیز به طور مساوی است به گونه ای که هیچ یک بر دیگری ترجیح ندارد و اگر یک طرف بر دیگری رجحان و مزیتی داشته باشد، طرف برتر، «ظن» (گمان) و طرف ضعیف تر «وهم» نامیده می شود.

شک در بقاء:

شک در استمرار یک امر ؛ مانند اینکه شک دارد وضویی که گرفته، باطل است یا نه؟

شک در حدوث:

شک در انجام کاری در گذشته ؛ مانند اینکه شک دارد وضو گرفته است یا نه؟

شک در موضوع:

رجوع کنید به: شبهه موضوعیه

شهادت:

کشته شدن در راه خدا.

گواهی دادن.

شهادت ثانیه (در نماز) :

شهادت به رسالت پیامبر خاتم (ص) .

شهادت ثالثه (در نماز) :

شهادت به ولایت امیرالمؤمنین (ع) .

شهادتین:

شهادت به یگانگی االله و رسالت رسول االله «صلی االله علیه وآله وسلم».

شهرت:

مشهور شدن

شبهه:

شبهه محصوره: شبهه ای که موارد مشکوک در آن اندک باشد و بتوان از همه آنها اجتناب کرد .

شبهه غیر محصوره: شبهه ای که موارد مشکوک در آن زیاد باشد به حدّی که عرف به احتمال خطر در آن اعتنا نکند .

شبهه موضوعیه: شبهه ای که در موضوع یک حکم ایجاد می شود مانند اینکه می دانیم شراب حرام است اما نمی دانیم این لیوان، آب است یا شراب.

شبهه حکمیه: شبهه ای که در حکم شرعی ایجاد می شود ؛ مانند اینکه ندانیم دعا کردن در هنگام رؤیت هلال واجب است یا نه؟

شبهه مصداقیه: شبهه ای که ناشی از جهل به مصداق باشد مانند این که اکرام عالم واجب است و نمی دانیم زید عالم است یا نه .

شبهه مفهومیه: شبهه ای که ناشی از جهل به مفهوم است مانند این که نمی دانیم معنای غنا چیست .

شهرت فتوایی:

مشهور بودن فتوای فقها در یک مسأله معین

شهوت:

خواهش نفس، میل جنسی

شهید:

کسی که در جهاد به همراه امام معصوم (علیه السلام) یا نایبش، در حین درگیری و نبرد کشته شود .

شَوط:

یک بار گردش به دور کعبه یا رفتن بین صفا و مروه

شیاف:

داروی جامدی که در مقعد گذارند .

شیر بهاء:

مالی که شوهر در موقع عقد ازدواج (علاوه بر مهر) به اولیای زن پرداخت می کند .

شیر کامل:

شیر خوردن طفل با شرایط خاص که موجب محرم شدن است .

شیعه:

کسانی که معتقد به امامت و خلافت بلافصل حضرت علی (علیه السلام) هستند .

شیوع:

رواج یافتن، پراکنده شدن.

صاحب الید:

کسی که مالی در اختیار اوست .

صاع:

واحد وزن که تقریباً معادل سه کیلوگرم است .

صبر:

بردباری و شکیبایی.

صبی/ صبیه:

نابالغ.

صحت:

درستی، سلامتی.

صِداق:

مَهر.

صدقات واجبه:

اموالی که مکلف باید در راه های معین، بپردازد ؛ مانند خمس و زکات.

صدقه:

آنچه که بخاطر ثواب و پاداش به فقرا بخشیده شود .

صرع:

نوعی بیماری عصبی است که با لرزش اندام بدن و بعضاً بیهوشی و بی حسی بدن، توأم است .

صَرف:

تبدیل پول ها و تعویض آنها.

صرف برات:

نقد کردن برات ؛ در مواردی که برات به صورت مدت دار تنظیم شده باشد، مثلاً طلبکار زودتر از موعد معین، از بدهکار بخواهد با کسر مقداری از برات، نقداً وجه آن را بپردازد .

صَروره:

رجوع کنید به: حج صروره.

صعب العلاج:

مرضی که درمان و بهبودی آن دشوار باشد .

صغیره:

دختری که به سن بلوغ نرسیده است .

گناه صغیره.

صفا:

کوهی کم ارتفاع در پایین کوه ابوقبیس در کنار مسجد الحرام که نقطه شروع سعی است .

صفیف:

باز بودن بال پرنده در حال پرواز.

صلاة:

نماز.

صلح:

عقدی است که طی آن طرفین رضایت خود را بر تملیک مال، بخشیدن قرض یا اسقاط حق و... اعلام می کنند .

صلح تعلیقی:

عقد صلحی است که بر انجام کار یا پرداخت مال توسط طرفین صلح و یا یکی از آن دو، معلق گشته است .

صوم:

روزه.

صید:

شکار کردن حیوانات وحشی و به دام انداختن آبزیان.

صیغه:

کلماتی که به وسیله آن عقد یا إیقاع محقق می شود .

صیغه عقد دائم:

این است که اگر صیغهٔ عقد دائم را خود زن و مرد بخوانند و اول زن بگوید: زَوّجْتُکَ نَفْسی عَلَی الصّداقِ المَعْلُوم. (یعنی خود را زن تو نمودم به مهری که معین شده است) ، پس از آن بدون فاصله مرد بگوید: قَبِلْتُ التَّزْویجَ. (یعنی قبول کردم این ازدواج را) . و اگر دیگری را وکیل کنند که از طرف آنها صیغهٔ عقد را بخواند، چنانچه مثلا اسم مرد احمد و اسم زن فاطمه باشد و وکیل زن بگوید: زَوَّجْتُ مُوَکلتی فاطِمةَ مُوَکلَکَ أحْمَدَ عَلَی الصّداقِ المَعْلُومِ و بعد بدون فاصله وکیل مرد بگوید: قَبِلتُ لِمُوکلی أحْمَدَ عَلَی الصّداق.

صیغه عقد موقت:

این است که اگر خود زن و مرد بخواهند صیغهٔ عقد غیر دائم را بخوانند، بعد از آن که مدت و مهر را معین کردند، چنانچه زن بگوید: زوَّجتک نَفْسی فِی المُدَّةِ المَعْلُومَةِ عَلَی المَهْرِ المَعْلُوم، بعد بدون فاصله مرد بگوید: قَبِلتُ. واگر دیگری را وکیل کنند، اول وکیل زن به وکیل مرد بگوید: مَتَّعتُ موکلتی موکلک فی المُدّةِ المَعْلُومةِ عَلَی المَهْرِ المَعْلُوم، بعد بدون فاصله وکیل مرد بگوید: قَبِلتُ لِمُوکلی هکذا.

ضالّه:

گمراه کننده.

ضامن:

عهده دار، بر عهده گیرنده.

ضامن جریره:

کسی که به شرط ارث بردن از دیگری، بپذیرد که در وقت لزوم به او کمک دهد ؛ مثلاً دشمنش را دفع کند و یا دیه ای که بر گردنش می آید بپردازد .

ضرر:

خسارت، اعم از جانی، مالی و آبرویی. رجوع کنید به: مفسده.

ضرورت:

ناچاری.

ضروری دین:

آنچه همه مسلمانان آن را جزء دین می دانند ؛ مانند نماز و روزه.

ضعف مُفرط:

ضعف شدیدی که از حدّ گذشته باشد .

ضمان:

قراردادی است که به موجب آن، شخص، مالی را که بر ذمهٔ دیگری است، تعهد می کند که بپردازد.

طائف:

شهری در شرق مکه (در فاصله ۷۰ کیلومتری) .

طالع بینی:

رجوع کنید به: کهانت.

طبقه ارث:

مجموعه از خویشاوندان میت که با وجود آنها، ارث به دیگر خویشاوندان نمی رسد .

طبقه اول ارث:

پدر و مادر و فرزندان.

طبقه دوم ارث:

پدر بزرگ و مادر بزرگ، برادران و خواهران.

طبقه سوم ارث:

عمو، عمه، دائی و خاله و اولاد آنان.

طَرَب:

شادی و نشاط متناسب مجالس عیش و نوش.

طفل:

کودک نابالغ.

طلاق:

گسستن پیمان زناشویی.

طلاق رجعی:

طلاقی است که شوهر، در عده زن می تواند بدون عقد جدید به او رجوع کند .

طلاق بائن:

طلاقی است که پس از آن، شوهر نمی تواند به زوجه رجوع کند .

طلاق خُلع:

طلاقی است که در آن زن به علت نفرت از شوهرش تمام یا بخشی از مهر یا مال دیگرش را به شوهر می دهد تا او را طلاق دهد .

طلاق مُبارات:

طلاقی است که در نتیجه عدم سازش زن و مرد با هم، و با دادن مال از طرف زن به شوهر واقع می شود .

طلای سفید:

طلایی است که بخاطر مخلوط شدن با مواد دیگر، رنگ آن سفید است (برخلاف پلاتین که از طلا نیست) .

طُمأنینه:

آرامش، سکون بدن.

طهارت:

پاکی.

وضو، غسل و تیمم بدل از آنها.

طهارت ظاهری:

حکم به پاکی چیزی به حسب ظاهر، در جایی که وضعیت واقعی آن چیز (از نظر نجاست و طهارت) مشکوک باشد .

طهارت مَولِد:

حلال زاده بودن.

طُهر:

پاک شدن زن از حیض، مدت بین دو حیض.

طهور:

آنچه که انسان به واسطه آن از جهت شرعی پاک می شود.

طواف:

یکی از اعمال عمره و حج که عبارت است از دور زدن و گشتن دور کعبه.

طواف نساء:

آخرین طواف حج و عمره مفرده است که ترک آن باعث می شود حرمت تلذّذ جنسی (که از ناحیه احرام بوجود آمده) ، همچنان حرام باقی بماند .

طیور:

پرندگان.

ظاهر این است:

فتوی است (مگر اینکه قرینه ای بر خلاف آن باشد) .

ظلم:

تعدّی از حدود خداوند، ستمکاری.

ظنّ:

گمان، غلبه یک مورد در بین موارد مشکوک.

ظهار:

گفتن این جمله توسط مرد به همسرش که پشت تو مانند پشت مادر من است که احکامی را مانند حرمت وطی به دنبال می آورد .

ظهر شرعی:

وقت اذان ظهر، که سایه شاخص محو می شود یا به کمترین حدّ خود می رسد و پس از آن رو به فزونی می گذارد.

عائله:

نانخور.

عائله:

رجوع کنید به: عیال.

عادة/عادت ماهیانه:

حیض، قاعدگی.

عادت وقتیه:

عادت ماهیانه زنی است که وقت عادت او ثابت است ؛ ولی تعداد روزهای عادتش کم و زیاد می شود .

عادت عددیه:

عادت ماهیانه زنی است که تعداد روزهای عادتش کم و زیاد نمی شود ؛ ولی وقت ثابتی ندارد .

عادت وقتیه و عددیه:

عادت ماهیانه زنی است که وقت عادت و تعداد روزهای عادت او تغییر نمی کند .

عادل:

کسی است که دارای ملکه عدالت باشد.

عاریه:

عقدی است بین صاحب مال و عاریه گیرنده که طی آن، حق بهره برداری از چیزی بدون پرداخت عوض برای فرد دیگر حاصل می گردد .

عاصی:

گناهکار.

عاقد:

کسی که صیغه عقد را جاری می کند .

کسی که از طرفین عقد یا یکی از آنها، وکالت در اجرای صیغه دارد .

عاقله:

خویشاوندان ذکور پدریِ جانی که ضامن دیه ی جنایت غیر عمد هستند .

عام المنفعه:

آنچه که عموم مردم از آن بهره می برند .

عامل:

کسی که به واسطه مضاربه، جعاله و مانند آن، متصدی کارهای دیگری می شود .

کسی که متصدی جمع آوری، حسابرسی، تقسیم و سایر امور مربوط به زکات است .

عایدات:

درآمدها.

عتبه:

آستانه.

عتق رقبه:

آزاد کردن بنده.

عُجب:

بزرگ دیدن اعمال خویش، احساس اینکه حق خداوند را، تمام و کمال بجا آورده است .

عَجز:

ناتوانی از انجام کار.

عدالت:

ملکه نفسانیه ای که انسان را به تقوا وا می دارد به حدّی که از روی عمد هیچ گناهی را انجام ندهد .

عدّه:

مدت زمانی است که زن جدا شده از شوهر (به سبب طلاق یا پایان مدّت ازدواج موقّت و یا مرگ شوهر) باید منتظر بماند و ازدواج نکند .

عدّه حامله: تا زمان وضع حمل.

عدّه ذات اشهر: کسی که حیض نمی بیند، هر چند در سن حیض دیدن است (۳ماه) .

عدّه ذات اقراء: کسی که حیض می بیند. (۳ طُهر) .

عدّه وفات: عده زنی که شوهرش از دنیا رفته است. ۴ ماه و ۱۰ روز.

عدول:

جمع عادل رجوع کنید به: عادل.

رجوع کردن، بازگشتن ؛ (اعراض کردن) عدول نیت: برگرداندن نیت به نیت دیگر.

عذره:

غائط و فضولات انسان و غیر انسان.

عذر شرعی:

عذری که شرعاً قابل قبول است .

عرصه:

منظور زمینی است که ساختمان بر روی آن احداث شده است.

عرف:

آنچه مردم کوچه و بازار به طبع سلیم خود پذیرفته اند .

عرفات:

بیابانی است مسطح و وسیع در جنوب شرقی مکه که حجاج در روز نهم ذی حجه، از ظهر تا مغرب در آنجا می مانند .

عَرَفه:

نام کوهی است در نزدیکی مکه.

عرق جنب از حرام:

عرق کسی است که از راه حرام جنب شده باشد .

عزائم:

رجوع کنید به: سُوَر عزائم.

عَزَب:

مجرد، مرد بی همسر.

عزل:

۱ –انزال منی در خارج از فرج برای جلو گیری از انعقاد نطفه.

۲ –بر کنار کردن متصدّی کاری از سمتش.

۳ –جدا کردن مقدار خمس یا زکات یا ارث مشخص و مانند آن از بقیه اموال.

عسر و حرج:

مشقت، سختی و دشواری ؛ به طوری که معمولاً قابل تحمل نباشد .

عصاره:

آبی که از گیاهان، میوه ها و دیگر مواد غذایی گرفته می شود .

عصیر عِنَبی:

آب انگور.

عفت عمومی:

سلامت اخلاقی و رفتاری جامعه.

عِقار:

زمین.

عقد:

پیمان، عهد. صیغه ایجاب و قبول در معاملات (خصوصاً در ازدواج) .

عقد بیع: قرارداد خرید و فروش.

عقد دائم: قرارداد ازدواج دائم، پیمان ازدواج دائم.

عقد غیر دائم: قرارداد ازدواج موقت، پیمان ازدواج موقت.

عقد اکراهی:

عقدی که بدون رضایت شخص، انجام شود .

عقد بیع:

قرارداد خرید و فروش.

عقد جایز:

عقدی که یک یا هر دو طرف معامله حق فسخ آن عقد را داشته باشند .

عقد غیابی:

عقدی که یکی از طرفین یا هر دو، در زمان اجرای صیغه، غایب باشند .

عقد لازم:

قراردادی که در آن هیچ یک از طرفین حق فسخ معامله را ندارند .

عقوبت:

کیفر، جزا.

عقود:

جمع عقد رجوع کنید به: عقد.

عقود شرعی:

عقدهایی که شرع آن را تأیید کرده است .

عقیقه:

به حیوانی گفته می شود که برای حفظ صحت و سلامتی فرزند ذبح می شود .

عقیم:

آنکه صاحب اولاد نمی شود، اعم از مرد و زن.

عقیم سازی:

عملی که امکان بچه دار شدن زن یا مرد را سلب می کند .

علائم بلوغ:

۱ -روئیدن موهای خش بر روی عانه.

۲ -احتلام

۳ -گذشتن از سن ۱۵ سال قمری برای پسران و ۹ سال قمری برای دختران.

علَقه:

خون لخته ای که از تکامل اولیه ی نطفه حاصل می شود .

عُلقه زناشویی:

همسر بودن، نسبت و ارتباطی که در اثر ازدواج حاصل می شود .

علوی (علویه) :

رجوع کنید به: سادات علوی

علی الحساب:

مبلغی که پیش از موعد مقرر یا اتمام قرار داد پرداخت می شود تا در نهایت حسابرسی صورت گیرد .

علی الظاهر:

آنچه از ظاهر دلیل فهمیده می شود، این تعبیر در مقام اظهار نظر، حکم فتوا را دارد .

علی اللهی:

فرقه ای از غلات شیعه که حضرت علی (ع) را خدا می پندارند.

رجوع کنید به: غلات.

علی ما فرض الله:

بر اساس حکم خدا.

عمد:

از روی قصد کاری را انجام دادن.

عمره:

زیارت خانه خدا و انجام اعمال مخصوص به آن.

عمره مفرده:

عمره ای که جدا از عمره تمتع انجام می گیرد و علاوه بر اعمال آن طواف النساء و نماز آن را نیز دربردارد .

عمره تمتّع:

عمره ای است که قبل از حج تمتع انجام می شود .

عمل به احتیاط:

رعایت همه جوانب احتمالی تکلیف ؛ بطوری که یقین حاصل شود به وظیفه واقعی عمل شده است .

عند الاستطاعة:

هنگام حصول استطاعت رجوع کنید به: استطاعت.

عند القدرة:

هنگام توانایی.

عند اللزوم:

هنگام نیاز.

عند المطالبه:

هنگام درخواست .

عُنف:

کسی را بزور بر کاری وادار کردن .

عِنَن:

نوعی بیماری که توانایی جماع را از مرد سلب می کند .

عِنّین:

مردی که نمی تواند آمیزش کند .

عهد:

پیمان ؛ تعهد انسان با خداوند (با صیغه ی مخصوص) برای انجام دادن کاری که مباح یا پسندیده است، و یا اجتناب کردن از کاری که مباح یا ناپسند است .

عواید:

رجوع کنید به: عایدات.

عورت:

شرمگاه، آنچه انسان از ظاهر کردنش حیا می کند (قُبل و دُبر) .

عوض:

مالی که در قبال کالا یا منفعتی، پرداخت می شود .

عیال:

همسر، نانخور.

عیب:

خرابی، نقص.

عید فطر:

نخستین روز ماه شوال که یکی از اعیاد بزرگ اسلامی است .

عید قربان:

دهمین روز ماه ذی الحجه که یکی از اعیاد بزرگ اسلامی است .

عین:

مالی که وجود خارجی دارد .

عین مرهونه:

مالی که به عنوان گرو معین شده است. رجوع کنید به: رهن.

عین نجس:

چیزی که اصالتاً نجس است ؛ مانند خون (نه اینکه به واسطه برخورد با چیزی نجس شده است) .

عیوب مجوز فسخ:

عیب هایی که در عقد، حق فسخ را برای یکی از طرفین ایجاد می کند.

غائط:

مدفوع.

غارم:

بدهکاری که فعلاً توانایی پرداخت دیون را ندارد .

غالی:

غلو کننده. رجوع کنید به: غلات.

غایب شدن:

پنهان شدن و عدم دسترسی.

غبطه:

مصلحت، فایده.

آرزو داشتن اموال و اوصاف دیگران بی آنکه زوال آنها را بخواهد .

غَبْن:

تفاوت قیمت قرار دادی با قیمت واقعی.

غبن فاحش:

تفاوت قیمت قراردادی با قیمت واقعی، به حدی که قابل چشم پوشی نباشد .

غدد:

غده ها، توده های به هم فشرده چربی در بعضی نقاط بدن.

غرامت:

تاوان، مالی که انسان به خاطر خسارت و ایجاد نقص، به دیگری می پردازد .

غرس:

درختکاری، کاشت نهال.

غرض عقلایی:

هدفی که از نظر عقلاء قابل قبول و پسندیده باشد .

غریم:

مدیون.

غساله:

آبی که برای شستن چیزی بکار رفته است، چه از آن چیز جدا شده باشد و چه در آن باقیمانده باشد .

غُسل:

شستشوی بدن به کیفیت مخصوص، با قصد قربت.

غسل ترتیبی:

به قصد قربت اول سر و گردن، بعد به احتیاط طرف راست سپس طرف چپ را شستن .

غسل جبیره ای:

غسلی است که با وجود جبیره (بر روی بعضی از اعضاء بدن) انجام می گیرد .

غسل مستحب:

هر غسلی که به مناسبت ایام و لیالی خاص، یا عبادات و زیارات مخصوص، یا ورود به اماکن متبرکه وارد شده است ؛ مانند غسل جمعه، غسل شب های احیا و غسل ورود به مکه معظّمه.

غسل واجب:

غسلی که انجام دادن آن، به سبب عواملی چون جنابت، حیض و... واجب است .

غسل میت:

شستن میت پیش از دفن با آب سدر، کافور و آب خالص.

غَش:

فریب دادن دیگران، از راه بهتر یا بیشتر وانمود کردن کالا.

غصب:

تسلط پیدا کردن نامشروع، بر مال یا حق دیگران.

غُفَیله:

نماز غفیله یکی از نمازهای مستحبی است که در بین نماز مغرب و عشاء خوانده می شود و در رکعت اول پس از حمد، آیه «و ذالنون» و در رکعت دوم آیه «و عنده مفاتح...» خوانده می شود .

غُلات:

غلوّ کنندگان ؛ معتقدین به ربوبیت ائمه (علیهم السلام) یا حلول خداوند در آنها.

غلّه:

گندم و جو.

درآمد هر چیزی اعم از کشاورزی، دامداری، اجاره و . .

غلّو:

مبالغه، از حد گذشتن. رجوع کنید به: غلات.

غنا:

آنچه به شکل آواز ادا شود ؛ خوانندگی.

غنیمت:

آنچه که در حال جنگ مشروع، از اهل شرک و کفر گرفته می شود. همچنین به هر منفعتی که بدست آید، غنیمت گفته می شود .

غَوْص:

هر آنچه که از راه فرو رفتن در دریا و غواصی به دست می آید .

غیبت:

بیان عیب مستور کسی در غیابش به قصد مذمت و انتقاص.

غیر مبطل:

آنچه باعث بطلان عمل نمی شود ؛ مانند شک در رکعت سوم و چهارم در نماز چهار رکعتی.

غیر مشروع:

آنچه مخالف شرع است .

غیر منقول:

اموال ثابت و غیر قابل انتقال ؛ مانند خانه.

فائت:

فوت شده.

فاجر:

گناه کار، تباه کار، زناکار.

فاحش:

غیر متعارف، ناپسند.

فاحشه:

زن بدکار، کار بسیار زشت.

فاطمی:

منسوب به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) .

فاقدُ الطَهورَین:

کسی که برای غسل یا وضو به آب و خاک دسترسی ندارد، یا اینکه هر دوی آنها برایش مضر است .

فایده:

بهره و نتیجه ای که انسان از مال یا عمل بدست آورد .

فتوا:

اظهار نظر نهایی مجتهد در مسائل شرعیه.

فجر:

سپیده صبح.

فجر اول و دوم:

نزدیک اذان صبح، از طرف مشرق سفیدی ظاهر می شود که رو به بالا حرکت می کند و آن را فجر اول (فجر کاذب) می گویند ؛ موقعی که آن سفیده از بین رفت، سفیده دیگری سر می زند که نور آن در پهنای افق گسترده و لحظه به لحظه زیادتر می شود و این را فجر دوم (فجر صادق) می گویند .

فجر کاذب و صادق:

منظور فجر اول و دوم است.

فَحص:

جستجوی دقیق.

فِدْیه:

یک مدّ طعام که در موارد خاصی از باب کفّاره روزه به فقیر پرداخت می شود. (هر مد ۷۵۰ گرم است) .

فُرادا:

برگزار کردن نماز به طور انفرادی (در مقابل نماز جماعت) .

فِراش:

همسر.

تجدید فراش: دوباره ازدواج کردن.

فراغ (قاعده) :

قاعده ای که موضوع آن، شک در صحت و تمامیت عمل پس از فارغ شدن از آن است و حکم به صحت می شود و آثار صحت بر آن مترتب می گردد .

فَرْج:

عورت انسان (قُبُل و دُبُر زن و مرد) .

قُبل زن.

فرسخ شرعی:

واحد مسافت که تقریباً برابر است با 5125 متر.

فرض، فریضه:

واجب.

فرض (در ارث) : سهم معینی از ارث که در شریعت برای وارث معین شده است مانند سدس برای پدر و مادر.

فَرْیِ اوداج اربعه:

بریدن رگ های چهارگانه حیوان در هنگام ذبح.

فسخ عقد:

به هم زدن و باطل کردن عقد و معامله.

فِسق:

ارتکاب گناه، خروج از اطاعت خداوند.

فُسوق:

گفتار حرام، مانند دروغ، فحش و...

فضّه:

نقره.

فَضله:

بول و غائط هر جنبنده، عرق و چرک، آب دهان و بینی و امثال اینها که به طور طبیعی از بدن خارج می شود .

فضولی:

کسی که بدون اذن دیگری، از سوی او عقد جاری کند یا معامله نماید ؛ مانند عقد ازدواج و بیع.

فطریه:

رجوع کنید به: زکات فطره .

فعلاً:

رجوع کنید به: بالفعل.

فُقّاع:

آب جو (شرابی که از جو ساخته می شود) .

فقه:

علم به احکام دین از روی ادلّه تفصیلی.

مجموعه احکام دین.

فقیر:

محتاج ؛ کسی که مخارج سال خود و عیالش را ندارد و قادر بر تحصیل آن هم نیست .

فک:

از بین بردن و لغو کردن، آزاد کردن ؛ مانند فک قرار داد .

فَلَس:

رجوع کنید به: مفلّس.

فُلُسْ:

پولک های بدن ماهی های دریایی.

فی حدّ نفسه (فی نفسه) :

در حدّ خود، به خودی خود.

حکم اولیه یک مسأله، بدون در نظر گرفتن عوامل و شرایط دیگر.

فی سبیل الله:

در راه خدا.

هر کار خیری که نفعش به اسلام یا عموم مسلمانان می رسد ؛ مانند ساختن مسجد، پل، جادّه و ...

فَیْءْ:

اموالی که بدون جنگ و کشتار از کفار حربی گرفته شده است.

قاصر:

رجوع کنید به: جاهل.

قاطع:

قطع کننده، بُرنده رجوع کنید به: نیت قطع و قاطع.

کسی که یقین به مسأله ای دارد .

قاعدگی:

عادت ماهانه زنان.

قباله:

نوشته یا سندی که به موجب آن چیزی بر ذمه ی مکلف بیاید، سند عقد معامله یا نکاح.

قُبُل:

جلو (کنایه از عضو جنسی که در جلوی بدن قرار دارد) .

قبله:

جهتی که نمازگزار باید به آن جهت نماز بخواند (سوی کعبه در تمام نقاط) .

قتل:

کشتن.

قتل عمد:

اینکه کسی، دیگری را با علم و قصد بکشد .

قتل شبه عمد:

اینکه فرد قصد قتل نداشته، اما قصد انجام سبب قتل را داشته باشد ؛ خواه سبب عادتاً کشنده نباشد و یا فرد علم به کشنده بودن آن نداشته باشد .

قتل خطایی:

اینکه فرد نه قصد قتل داشته و نه قصد سبب قتل را.

قتل نفسِ محترمه:

کشتن انسانی که خونش هدر نیست .

قدر متیقن:

آن مقدار که مسلّم و یقینی است .

قَذْف:

نسبت دادن زنا یا لواط به دروغ.

قرائت:

خواندن حمد و سوره یا حمد به تنهایی در نماز.

قرار ضِمنی:

آنچه در ضمن عقدی مورد قبول طرفین قرار گرفته است .

قربانی:

حیوانی را که به قصد ثواب ذبح کنند .

گوسفند، گاو و یا شتری که در روز دهم ذی الحجه در منا ذبح می کنند .

قُرَشیه:

زن منسوب به قریش (یکی از مهم ترین قبایل عرب و از دودمان نَضْر بن کنانه که بنی هاشم و بنی عباس از این قبیله اند) .

قرض:

وام

قرض ربوی. رجوع کنید به: ربای قرضی.

قرض الحسنه:

قرض دادن مال بدون شرط زیادت.

قرعه:

سهم و نصیب.

انتخاب یک چیز از میان چند چیز در موارد مشتبه به وسیله کاغذ و مانند آن برای حل مشکل.

قَرَن:

گوشت یا استخوانی است که در فرج زن می روید (مانند غدّه) و مانع جماع می شود.

قرنُ المنازل:

یکی از میقات های پنج گانه در شرق مکه.

قُروح:

زخم هایی که در اثر سلاح عارض شده است .

دانه های ریزی که نشانه های چرک و فساد در آنها نمایان شده است .

قریب:

نزدیک (به واقع و حقیقت) .

خویشاوند.

قرینه:

علامت، نشانه.

قسامه:

قسم هایی که اولیای مقتول در صورت عدم بینه، بر قاتل بودن طرف مقابل دعوی می خورند .

قسم:

سوگند.

قصاص:

مجازات جانی به میزان جنایت انجام شده، توسط کسی که مورد جنایت واقع شده و یا وراث او ؛ مانند کشتن قاتل.

قصد اقامت:

تصمیم مسافر به اقامت ده روز یا بیشتر در یک محل.

قصد إنشاء:

تصمیم به ایجاد یک امر اعتباری مانند خرید و فروش.

قصد رجاء:

قصد انجام یا ترک عملی به احتمال اینکه مورد امر یا نهی خداوند متعال باشد .

قصد قربت:

قصد تقرب به خداوند متعال و نزدیک شدن به او.

قصد قربت مطلقه:

انجام عمل به قصد جلب رضایت خدای متعال.

قصد مافی الذمه:

انجام عمل به قصد وظیفه ای که بر عهده مکلف است.

قصد مطلق ذکر:

قصد گفتن ذکر بدون قصد ورود ؛ مانند اینکه در نماز به قصد ذکر تکبیر بگوید .

قصد وجه:

رجوع کنید به: نیت وجه.

قصد ورود:

قصد اینکه یک عمل به عنوان عملی شرعی در روایات وارد شده است .

قصر:

کوتاه رجوع کنید به: نماز قصر.

قصور:

کوتاهی در انجام وظیفه.

قضاء:

قضاوت کردن.

انجام دادن عبادتی که وقت آن گذشته است .

قضاء حاجت:

رجوع کنید به: تخلّی.

قطّاع:

کسی که با کمترین نشانه ها یقین به امری پیدا می کند .

قُطّاعُ الطّریق:

راهزنان.

قطع:

بریدن. رجوع کنید به: نیت قطع و قاطع .

یقین به امری.

قطع رحم:

ترک معاشرت با خویشاوندان.

قمار:

هر نوع بازی که در آن شرط شود که برنده از بازنده چیزی را بگیرد ؛ هر چند آن چیز معین نباشد .

قنوت:

تواضع در برابر خدا.

ذکر گفتن یا دعا خواندن پس از قرائت و قبل از رکوع رکعت دوم نماز.

قواطع سفر:

اموری که باعث قطع شدن سفر می شود.

قوت غالب:

غذایی که در یک منطقه از سایر غذاها، متداول تر است .

قوتاً:

رجوع کنید به: بالقوه.

قوه قهریه:

زور و قدرت همراه با چیرگی.

قی:

استفراغ.

قیافه شناسی:

علمی که در آن، با استناد به نشانه هایی خاص، بعضی مردم را به بعضی دیگر ملحق یا از بعضی سلب کنند .

قیام:

ایستادن.

قیام متصل به رکوع:

قیام نمازگزار پس از قرائت و پیش از رکوع.

قیراط:

معادل یک بیستم دینار و ۱۸ /۰ گرم.

قیمومیت:

سرپرستی. رجوع کنید به: قیم.

قیمی:

هر جنسی که به خاطر اختلاف در ویژگی ها و خصوصیات افرادش، قیمت آن متفاوت است. مانند گاو و گوسفند که با عواملی چون وزن و خصوصیات دیگر قیمت آنها تغییر می کند .

قیم:

سرپرست، کسی که بر اساس وصیت یا حکم حاکم شرع، مسئول امور یتیم، سفیه، مجنون و... می شود.

کابین:

رجوع کنید به: مهر، مهریه

کارمزد:

اجرت کار، حق العمل

کافر:

کسی که به اسلام معتقد نیست .

کافر شامل چهاردسته می شود .

۱ –

کسانی که وجود خداوند را قبول ندارند .

۲ –

کسانی که یگانگی خداوند را قبول ندارند .

۳ –

کسانی که پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم را قبول ندارند .

۴ –

کسانی که منکر یکی از ضروریات دین هستند و انکار آن به انکارتوحید یا رسالت بر می گردد .

کافر حربی:

کافری که با مسلمین پیمان ترک مخاصمه ندارد و یا در حال جنگ است .

کافر ذمّی:

اهل کتابی که در بلاد اسلامی با شرائط مخصوص، در پناه حکومت اسلامی زندگی می کنند .

کافور:

ماده خوشبویی است که در غسل دادن میت بکار می رود .

کالبد شکافی:

رجوع کنید به: تشریح.

کالی به کالی:

رجوع کنید به: نسیه به نسیه.

کاهن:

کسی که به امر کهانت اشتغال دارد. رجوع کنید به: کهانت.

کبائر:

رجوع کنید به: گناهان کبیره.

کِبْر:

خود بزرگ بینی، اینکه انسان خود را بزرگ تر از دیگران بداند .

کتابی (کتابیه) :

رجوع کنید به: اهل کتاب.

کتب ضلال:

کتبی که مشتمل بر عقاید مخالف اسلام باشد یا اینکه عقاید انحرافی و یا مسائل غیراخلاقی را ترویج کند .

کثیر الشک:

کسی که زیاد شک می کند .

کذب:

دروغ، خبر دادن نادرست از چیزی یا کسی به عمد.

کُر:

رجوع کنید به: آب کُر.

کراهت:

رجوع کنید به: مکروه.

کرایه:

اجرت، اجاره بها.

کسب لایق بحال:

کسبی که مناسب با جایگاه اجتماعی شخص باشد .

کسر:

کمبود.

کم کردن.

کسوف:

خورشید گرفتگی.

کشف خلاف:

آشکار شدن خلاف.

کفالت:

عقدی است که به موجب آن یک طرف در مقابل طرف دیگر، احضار شخص ثالثی را تعهد می کند .

سرپرستی امور ایتام.

کفّاره:

کاری که مکلف باید به عنوان جریمه مخالفت خود با امر یا نهی الهی انجام دهد .

کفّاره جمع:

همه کفاره ها، مثلاً ۶۰ روز روزه گرفتن و اطعام ۶۰ فقیر در کفاره روزه .

کفّاره تأخیر:

کفاره ای که به سبب تأخیر قضای روزه باید پرداخت شود .

کفن:

لباس مخصوص میت که دارای ۳ قطعه است :

۱) مِئزَر (لنگ) ۲) قمیص (پیراهن) ۳) إزار (سرتاسری) .

کفو:

هم شأن، همپایه.

کفیل:

کسی که کفالت دیگری را به عهده می گیرد.

کفّین:

دو دست (از مچ تا نوک انگشتان) .

الکل صنعتی:

الکل متیلیک که از تقطیر چوب به دست می آید و قابل شرب نیست و در صنعت به کار می رود .

کلاله:

برادر و خواهر میت.

کلّی:

عام، غیر معین.

کمّ:

میزان و مقدار.

کهانت:

پیشگویی قطعی به شیوه های غیر معمول.

کیف:

چگونگی و حالت.

گرو:

مالی که به عنوان ضمانت نزد دیگری سپرده می شود .

گواه:

شاهد.

لحد:

عبارت است از حفره ای که در دیوار قبر ایجاد شده و میت در آن قرار داده می شود یا حفره ای که شبیه به نهر در کف قبر حفر شده و پس از قرار دادن میت در آن، روی آن را [با سنگ های پهن و امثال آن] مسقف می نمایند.

لعان:

در لغت به معنای راندن، لعنت و نفرین و در شرع به معنای لعن فرستادن زن و شوهر به یکدیگر است و عامل آن، اتهام زنا به همسر از سوی شوهر با ادعای مشاهده و نبود بینه یا نفی فرزند متولد شده در فراش او که شرایط الحاق به او را داشته باشد.

لَعِب و لهو:

به معنای بازی و کار بیهوده و سرگرم کننده گفته می شود.

لغو:

به سخن بیهوده و باطل گفته می شود.

لقطه:

مالی است که از مالک آن جدا شده و کسی بر آن تسلط ندارد.

لواط:

عبارت است از وطی نمودن جنس مذکر.

لیالی بیض:

به روزهای ایام البیض و همان روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه قمری می گویند.

لیالی تشریق:

عبارت است از شب های یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه قمری.

مورّث:

میتی که از خود ارث باقی می گذارد.

مؤجّل:

مدت دار.

مؤمن:

شیعه دوازده امامی.

مؤمن متستر:

کسی که در انظار عمومی مرتکب گناه نمی شود. (در مقابل متجاهر به فسق) .

مؤوُنه:

هزینه ای که برای گذران زندگی لازم است .

ما ترک:

آنچه متوفی از خود باقی گذارده، اعم از حقوق و اموال.

ما فی الذمّه:

آنچه بر گردن مکلف است، هر چند به آن علم نداشته باشد .

ما به التفاوت:

آنچه سبب تفاوت است .

مأثور:

رجوع کنید به: ادعیه مأثوره.

مادام الحیات:

تا زمان زنده بودن.

ماده:

منشاء و منبع آب (چاه و چشمه ماده دارند برخلاف آب حوض) .

ماده حاجب:

هر ماده ای که مانع از رسیدن آب وضو به پوست بدن باشد .

مأذون:

کسی که از سوی دیگری در بعضی امور، دارای اجازه است .

مال الاجاره:

مالی که باید مستأجر بابت اجاره بپردازد .

مال التجاره:

کالای بازرگانی.

مال المصالحه:

وجه المصالحة ؛ مالی که در عقد صلح، «عوض» قرار گرفته است .

مال غیر مخمس:

مالی که خمس آن پرداخت نشده است .

مال مشاع:

مال مشترکی که شرکاء در جزء جزء آن شریکند .

مال محترم:

مالی که دیگران حق تعرض به آن را ندارند .

مالیات:

عوارض و خراجی که حکومت از افراد جامعه اخذ می کند .

مالیت:

مالیت شرعی: ارزش مالی در نظر شرع.

مالیت عرفی:

ارزش مالی در نظر عرف ؛ هر چند در شرع ارزش مالی نداشته باشد ؛ مانند خوک و شراب.

مأموم:

کسی که در نماز به امام جماعت اقتداء کرده است .

مأمون:

مورد اطمینان، امن.

ماه شمسی:

منظور یک «برج» است که بیشتر از ۳۱ روز نمی شود .

ماه قمری:

مدت زمان یک دور گردش ماه بدور زمین که برابر با ۲۹ یا ۳۰ روز است .

ماه های حج:

ماه های شوال، ذی القعده و ذی الحجه.

ماه های حرام:

ماه هایی که در آن ماه ها جنگ و قتال حرام است. (ذی قعده، ذی حجة، محرم و رجب) .

مایع بالاصاله:

آنچه در اصل و به طور طبیعی، بصورت مایع و روان است ؛ مانند آب و الکل.

مایملک:

دارایی.

مُباح:

مباح بالمعنی الاعم: آنچه حرام نیست .

مباحات عامه: مانند کوه ها، دریاها، پرندگان که تصرف در آن در صورتی که منع ولایی نداشته باشد، جایز است .

مباح بالمعنی الاخص: عملی که در نظر شرع، نه ناپسند محسوب می شود و نه پسندیده، بر خلاف واجب، حرام، مکروه و مستحب.

مباشر:

آنکه کاری را شخصاً انجام می دهد .

مباشرت:

با دست خود کاری را انجام دادن.

مباهله:

همدیگر را نفرین کردن. رجوع کنید به: روز مباهله.

مبایعه (نامه) :

سند و قباله ای که در آن عقد بیع نوشته شده است .

مُبتدئه:

زنی که برای اولین بار خون حیض می بیند .

مبتذل:

پَست، غیر مجاز.

مبتلابه:

مورد ابتلا .

مبدأ مسافرت:

محل شروع سفر.

مبطلات:

اموری که باطل کنندۀ عمل هستند .

مبطون:

کسی که بخاطر بیماری از نگهداری غائط یا باد معده عاجز است .

مبعث:

زمان برانگیخته شدن حضرت محمد (صلی االله علیه وآله وسلم) به پیامبری (۲۷ رجب) .

مَبیت:

شب زنده داری، بیتوته کردن، شب را در جایی ماندن.

مَبیع:

هر آنچه که فروخته می شود .

متارکه:

جدایی، ترک کردن زندگی زناشویی توسط زوجین.

متاع:

کالا.

متبایعین:

فروشنده و خریدار.

متبوع:

آن کسی که در رفتن به سفر از او تبعیت می کند.

متشرعه:

به معنای روش عملی مسلمان و یا شیعیان در امور دینی.

متّهب:

بخشنده، هبه کننده. رجوع کنید به: واهب.

متجاهر به فسق:

کسی که در ملاء عام مرتکب گناه و حرام می شود .

متخلف:

آنکه از شرع و یا قانون تخلف کرده است .

متداول:

مرسوم.

متشرع:

کسی که به قوانین شرع پایبندی و اهتمام دارد .

متصالح:

کسی که در عقد صلح، مال یا حق صلح شده را قبول می کند .

متضرر:

کسی که متحمل ضرر شده است .

متعاقدین:

طرفین عقد (بیع، اجاره و...) .

متعاملین:

طرفین معامله.

متعلق اجاره:

آنچه که عقد اجاره درباره آن واقع شده است .

متعلق وکالت:

آنچه که عقد وکالت درباره آن واقع شده است .

متعه:

ازدواج موقت.

زنی که طی عقد موقت به همسری مردی در آمده است .

متکفل:

ضامن، آنکه مخارج دیگری را به عهده دارد .

متمتع:

برخوردار، بهره مند.

آنکه حج یا عمرهٔت متع بجا می آورد .

مُتَنَجِّس:

نجس شده، چیزی که ذاتاً پاک است ولی با یکی از نجاسات (ولو با واسطه) به گونه ای تماس پیدا کرده است که رطوبت یکی به دیگری انتقال پیدا کرده است .

متولی:

کسی که عهده دار امری شده است .

متولی وقف:

کسی که به مقتضای وقف، متصدی امور موقوفه شده است .

مثقال شرعی:

¾مثقال بازاری، دینار، معادل ۶ / ۳ گرم.

مُثله:

آنکه گوش، بینی و یا لب او بریده شده است .

مُثله کردن.

بریدن گوش، بینی یا لب کسی.

مِثلی:

چیزهایی که اجزای آنها با توجه به ویژگی های یکسان و همانند، معمولاً قیمت مساوی دارند ؛ مانند گندم و جو.

مُثمَن:

کالایی که خریدار و فروشنده روی قیمت آن توافق کرده اند .

مجادله:

دشمنی کردن، (در باب حج، قسم خوردن بصورت لاوالله و بلاوالله) .

مجتهد:

کسی که در مراتب علمی به درجه ای رسیده است که می تواند احکام اسلام را، از أدلّۀتفصیلی استنباط کند .

مجتهد جامع الشرائط:

مجتهدی است که شرایط لازم برای مرجعیت را دارا باشد .

مجتهد متجزی:

کسی که در یک یا چند باب خاص از فقه، توانایی استنباط احکام را داشته باشد .

مجتهد مطلق:

کسی که در تمام ابواب فقه، توانایی استنباط احکام را داشته باشد .

مجزی:

عملی که در ادای تکلیف کافی است .

مُجزی است:

کافی است (ساقط کنندۀ تکلیف است) .

مجنون:

دیوانه.

مجنون اطباقی: کسی که همیشه دیوانه است .

مجنون ادواری: کسی که گاه دیوانه و گاهی عاقل است .

مجهول الجنس:

کسی که مرد یا زن بودنش معلوم نیست .

مجهول المالک:

مالی که مالک آن معلوم نیست .

مجوّز شرعی:

چیزی که از نظر احکام شرعی تجویز کنندۀعملی باشد، دلیلی که به استناد آن، بتوان عملی را از نظر قانون اسلام روا دانست .

مجوز شرعی غیبت: اموری که به سبب آنها غیبت کردن فرد، جایز می باشد .

مُحاذات:

کنار هم و در یک راستا قرار گرفتن.

محاذی:

موازی.

مُحارب:

آنکه سلاح برگیرد تا مردم را بترساند و یا راهزنی کند .

مَحارم:

جمع محرم.

مُحال علیه:

کسی که پرداخت بدهی به او حواله شده است .

مُحتال:

طلبکاری که برای دریافت طلبش، به دیگری حواله می شود .

مُحتَضَر:

کسی که در حال جان دادن است .

مُحتلِم:

کسی که در خواب از او منی خارج شده است.احتلام.

محتمل الاعلمیه:

کسی که احتمال دارد اعلم از دیگران باشد .

محجور:

کسی که به خاطر جنون، عدم بلوغ، ورشکستگی و... از تصرف در اموالش ممنوع شده باشد .

محلّل:

باعث حلال شدن.

در بحث طلاق به مردی گفته می شود که پس از ۳ طلاقه شدن زن، با او ازدواج می کند تا پس از طلاق آن، شوهر قبلی او بتواند با او ازدواج کند .

محذور:

ممنوع، در فقه به معنای مانع بکار می رود .

محراب:

محلی خاص در مسجد که نشان دهندۀ قبله است .

مُحرَّم:

چیزی که حرام شده است .

اولین ماه از سال قمری.

محرز:

آشکار، قطعی.

مُحرم:

کسی که در احرام حجّ یا عمره است .

مَحْرَمْ:

همسر.

کسی که ازدواج با او همیشه حرام است، خواه از طریق نسب، سبب یا رضاع باشد .

محرم نسبی: آنکه محرمیتش بواسطۀنسبت خویشاوندی و تولّد است ؛ مانند عمه، خاله، عمو و دایی.

محرم سببی: آنکه محرمیت او بواسطۀازدواج حاصل شده باشد ؛ مانند پدر شوهر، مادر زن، عروس و داماد

محرم رضاعی: آنکه محرمیت او بواسطۀشیر خوردن (با شرائط خاص) حاصل شده باشد ؛ مانند برادر و خواهر رضاعی

محرمات احرام:

کارهایی که برای محرم حرام است .

محسنات تجویدی:

قواعدی که رعایت آنها موجب زیباتر شدن قرائت می گردد.

مُحصنه:

زن شوهردار.

مَحظور:

ممنوع.

محکمۀ صالحه:

محکمه و دادگاهی که صلاحیت صدور حکم در دعاوی را داشته باشد .

محکوم به... است:

نوعی فتوا (محکوم به حلیت است، یعنی حکم به حلال بودنش می شود) .

محکوم به بطلان:

باطل است .

محکوم به لزوم:

لازم است .

محکوم به نفوذ:

نافذ است .

محل اشکال است:

اشکال دارد، نمی توان به آن فتوی داد. (مقلد می تواند در این مسأله به مجتهد بعد مراجعه کند) .

محل قصد عشره:

مکانی که مکلف در آن، قصد اقامت به مدت ده روز یا بیشتر می کند .

مُحیل:

بدهکاری که بدهی خود را به دیگری حواله می کند .

مخالفت قطعیه:

مخالفت یقینی

مختلس:

اختلاس کننده. رجوع کنید به: اختلاس.

مخرج بول و غائط:

محل طبیعی خروج ادرار و مدفوع

مُخَمَّس:

مالی که خمس آن پرداخت شده است .

مخیر:

صاحب اختیار

مخیر است: مقلد باید یکی از راههای مذکور را اختیار کند (این تعبیر حکم فتوا را دارد)

مُداعِبه:

مزاح کردن و شوخی

مدخوله:

دختری که پرده بکارتش با ازدواج زایل شده است، زنی که با او آمیزش شده است .

مَدّ:

کشیدن، کشیدن صدای حروف.

مُدّ:

در مقدار آن اختلاف است، ۷۵۰ یا ۹۰۰ گرم است .

مُدّ (طعام) :

ده سیر طعام ؛ مانند برنج، آرد، گندم، خرما و کشمش.

مُدّعِی:

کسی که علیه دیگری اقامهٔدعوی کرده است .

مدلّس:

تدلیس کننده. رجوع کنید به: تدلیس.

مدیون:

بدهکار.

مُذَکی:

حیوانی که به طریقه شرعی ذبح شده است .

مذموم:

قبیح، ناخوشایند.

مَذْی:

رطوبتی که پس از ملاعبه از انسان خارج می شود .

مرافق:

آنچه که از آن سود می برند، وسایل آسایش.

مراودت:

رفت و آمد، معاشرت.

مرتدّ:

مسلمانی است که خدا یا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را انکار کند، یا بطوری منکر یکی از ضروریات دین شود که انکار او به انکار رسالت برگردد .

مرتد فطری:

کسی که هنگام انعقاد نطفهٔاو پدر یا مادرش مسلمان بوده اند و خودش نیز مسلمان بوده وسپس مرتد شده است .

مرتد ملّی:

کسی که هنگام انعقاد نطفۀاو، پدر و مادرش کافر بوده اند و خود نیز پس از بلوغ «اظهار کفر» نموده، بعد مسلمان شده و سپس مرتدّ گشته است .

مرتشی:

کسی که از دیگری برای انجام کارهایش رشوه گرفته است. رجوع کنید به: رشوه.

مرتهن:

کسی که رهن به عنوان وثیقه دین، در نزد اوست .

مرثیه:

ذکر مصائب اموات.

مرجح:

آنچه که باعث برتری امری یا کسی بر دیگری می شود .

مرجع تقلید:

کسی که مکلف، در احکام شرعی خود به او رجوع و از او تقلید می کند .

مرجوح:

کم ارزش تر.

ذبح مردار:

حیوانی که یا خود مرده، یا اینکه در هنگام کشتنش، شرایط لازم تذکیه رعایت نشده است. رجوع کنید به: ذبح.

مَرْمَرْ:

نوعی سنگ.

مروه:

کوه کوچکی در کنار مسجد الحرام که «سعی» در آنجا پایان می پذیرد .

مُزارعه:

قرار دادی است بین صاحب زمین و زارع که بر اساس آن، به هر یک از طرفین در صد معینی از محصول تعلق می گیرد .

مزایده:

چیزی را در معرض فروش قرار دادن، تا هر کس قیمت بیشتری پیشنهاد کند، آن چیز به او فروخته شود .

مُزْدَلِفه:

مشعرالحرام، سرزمینی در بیرون مکه، کنار منا و نزدیکی عرفات.

مُساحقه:

همجنس بازی زنان.

مساعدت:

یاری، همکاری.

مُساقات:

قراردادی است بین صاحب درختان میوه دار و «عامل» که بر اساس آن، عامل در برابر آبیاری یا رسیدگی مؤثر به درختان مزبور (بشرط اینکه موجب زیاد شدن یا مرغوبیت محصول آنها شود) حق برداشت مقدار معینی از محصول را پیدا می کند .

مستأجر:

اجاره کننده.

کسی که شخصی را برای کاری اجیر می کند یا خانه ای را برای سکونت اجاره می نماید .

مُستبْصِر:

آن که به مذهب شیعه تشرف پیدا کند .

مستثنیات دِین:

ضروریات زندگی که فروختن آن برای ادای دین لازم نیست .

مُستحاضه:

زنی که خون استحاضه می بیند .

مستحب:

کاری که شارع مقدس به آن امر کرده ؛ ولی ترک آن را اجازه داده است .

مستردّ:

بازگردانده شده.

مستطیع:

کسی که شرائط، توانایی و امکانات مسافرت به مکه و انجام حج را دارد. رجوع کنید به: استطاعت.

مستلزم:

موجب، سبب

مستهلک شدن:

مخلوط شدن با چیز دیگر ؛ بطوریکه گویا دیگر وجود ندارد ؛ مانند خون لثه که در اثر مخلوط شدن با آب دهان مستهلک می شود .

مستودع:

کسی که مال خود را نزد دیگری به امانت گذاشته است .

مسح:

دست کشیدن بر چیزی.

مسح اعضای وضو: دست کشیدن بر جلوی سر و روی پاها (با رطوبت باقیمانده از شستشوی دستها و صورت.

مَسّ:

تماس مستقیم بدنی با یک چیز.

مَسّ میت:

تماس مستقیم بدنی با جسد میت.

مَسْعی:

مسافت میان دو کوه صفا و مروه (حدود ۴۰۰ متر) .

مُسکرات:

چیزهای مست کننده.

مسکوک:

طلا یا نقره ای که بصورت سکه درآمده باشد .

مِسکین:

مستمندی که وضع زندگی اش، از فقیر هم بدتر است .

مسلوب المالیه:

آنچه مالیت آن از بین رفته باشد ؛ مانند گوشت فاسد.

مسلوس:

کسی که بخاطر بیماری از نگهداری ادرار عاجز است .

مسموع:

پذیرفته، قابل قبول.

مسوخ:

حیوانی که شکل اوّلی آن عوض شده حیواناتی که خداوند برخی از انسان ها را به شکل آنها مسخ کرده باشد. (در روایت آمده است که موش و خرگوش و خوک و فیل و سنگ پشت و میمون و خوک و خرس و روباه از جملهٔحیوان های مسخ شده هستند) .

مسوّغات غیبت:

رجوع کنید به: مجوز شرعی غیبت.

مشاغل ربوی:

مشاغلی که در آن، تحصیل منفعت از طریق ربا صورت می گیرد .

مشاهد مشرّفه:

حرم ائمه معصومین (علیهم السلام) .

مشترکات:

اموالی که مالک خاصی ندارد و استفاده از آنها برای عموم مردم جایز است ؛ مانند راه ها، پارک ها، پل ها و . .

مشروط علیه:

کسی که شرط بر علیه او باشد .

مشروط له:

کسی که شرط به نفع او باشد .

مشروع:

جایز، آنچه موافق شرع باشد .

مَشعر:

سرزمینی در بیرون مکه، کنار منا و نزدیک عرفات که حجاج شب عید قربان را در آنجا می گذرانند .

مشقت:

دشواری، گرفتاری، رنج.

مشکوک:

مورد شک، مردود.

مصافحه:

دست دادن.

مصالح:

چیزهایی که صلاح و نفع در آن باشد رجوع کنید به: مصلحت.

مصالح عامه: اموری که نفع آن به عموم مردم می رسد ؛ مانند مسجد، مدرسه و ....

مُصالِح:

کسی که عهده دار ایجاب در عقد صلح است .

مصالحه:

سازش و توافق طرفین.

مصلحت:

آنچه که صلاح و نفع در آن باشد .

مصون:

ایمن.

مصونیت:

آسیب نا پذیری.

مضاجعه:

خوابیدن زن و شوهر در کنار هم.

مُضاربه:

قراردادی است بین مالک و «عامل» که بر اساس آن «عامل» متعهد می شود، با سرمایۀمالک تجارت کند و سود آن به نسبت معین، بین هر دو تقسیم شود .

مضطرّ:

کسی که ناگزیر به ترک واجب و یا ارتکاب حرام شده است .

در مانده ؛ کسی که چاره ای ندارد .

تهیدست، بینوا.

مضطربه:

زنی که در حیض شدن، وقت یا عددِ مشخصی ندارد .

مضغه:

قطعه گوشتی که در آن رگ های خونی جریان دارد (مرحله سوم جنین) .

مَضمَضه:

چرخانیدن آب در دهان.

مضمون عنه:

مدیونی که از او ضمانت شده است .

مضمون له:

طلبکاری که برای او ضمانت شده است .

مَضیقه:

تنگنا، شرائط سخت و دشوار.

مطاوعه:

پذیرش، تمایل.

مُطرب:

به طرَب آورنده، شادی بخش.

مطلّقه:

زنی که طلاق داده شده است .

مطهِّرات:

پاک کننده ها، چیزهایی که متنجس را پاک می کند .

مظالم:

اموالی که بر گردن انسان است ؛ ولی صاحب آن مشخص نیست و یا دسترسی به او ممکن نیست .

مماشات:

کنار آمدن، مراعات کردن.

معاطات:

نوعی معامله که در آن طرفین بدون خواندن صیغه، مال خود را به دیگری می دهند .

معاملۀ ربوی:

معامله ای که در آن، از یک طرف شرط زیادت شده باشد. رجوع کنید به: ربا.

معاملۀ صوری:

معامله ای که در آن طرفین، قصد نقل و انتقال ندارند و بخاطر برخی انگیزه ها، ظاهر آن را ایجاد می کنند .

معاملۀ غَرَری:

معامله ای که اوصاف کالای مورد معامله مشخص نباشد ؛ مثل اینکه شخصی خانه ای را که اصلاً ندیده، بدون وصف بخرد یا بفروشد .

معاملۀ معاطاتی:

رجوع کنید به: معاطات.

معانقه:

روبوسی و در بغل گرفتن یکدیگر.

معاونت بر اثم:

کمک کردن دیگران بر کار گناه.

معتد به:

قابل توجه.

معتمر:

کسی که عمره انجام می دهد .

معتنابه:

قابل توجه، قابل ملاحظه.

معدن:

هر آنچه از زمین استخراج می شود و بخاطر ویژگی خاصی که دارد از آن استفاده می شود .

معرضیت فساد:

در شرف فساد و خرابی قرار گرفتن.

معصیت:

گناه، حرام.

معمّرین:

کسانی که عمر طولانی دارند، کهنسالان.

معهود:

شناخته شده، معمول و متداول ؛ آنچه بطور صریح یا ضمنی مورد قبول بوده است .

معوّقه:

عقب افتاده، تأخیر شده.

مُعیل:

آنکه دارای همسر یا عائله باشد .

مغرور:

کسی که در معامله گول خورده و ضرر کرده باشد .

مَغشوش:

ناخالص.

مُفتَری:

کسی که بر دیگری تهمت و افترا وارد کرده است .

مَفسَده:

تباهی و فساد، آنچه باعث ضرر و خسران دنیوی یا اخروی می گردد .

مُفطِر:

چیزی که روزه را باطل می کند .

مُفلِسْ:

کسی که بی پول شده است .

مُفَلّس:

کسی که چون دارائیش کمتر از بدهکاریش می باشد، قاضی او را ورشکسته اعلام و از تصرف در اموالش منع کرده است .

مقاربت:

نزدیکی کردن، آمیزش جنسی.

مُقاصه:

تقاصّ.

مُقاطِعه:

پیمانکاری، کاری را (از قبیل ساختمان یا جاده) با مزد معین بر عهده گرفتن.

مقام ابراهیم:

جایگاه قدم ابراهیم (علیه السلام) در فاصله ۱۳ متری کعبه.

مُقتَرِض:

قرض گیرنده.

مقدمهٔ واجب:

آنچه که صحت عمل واجب، وابسته به انجام آن است ؛ مانند طهارت برای نماز.

مقصرّ:

رجوع کنید به: جاهل.

مُقیم:

کسی که در جایی سکونت دارد و یا قصد اقامت بیش از ده روز دارد .

مکروه:

ناپسند ؛ کاری که شارع مقدس آن را نهی کرده ؛ ولی ارتکاب آن را اجازه داده است .

مکفول له:

کسی که کفالت او از سوی دیگری بر عهده گرفته شده است .

مُکلّف:

انسانی که بالغ و عاقل است .

مکلف نوعی: مکلفی که بدون در نظر گرفتن خصوصیات فردی، حکم برایش جعل شده باشد .

مکمّل:

کامل کننده.

مَکیل:

آنچه غالباً واحد اندازه گیری آن پیمانه است .

مُلاعِبه:

بازی کردن و معاشقه کردن دو نفر با یکدیگر.

ملاقی:

آنچه با شیء دیگر برخورد و تماس دارد .

مُلغی:

لغو شده، بی اعتبار.

ملکهٔ اجتهاد:

حالت نفسانیه ای که به وسیله آن فرد می تواند احکام شرعی را با توجه به دلایل آن استنباط کند .

مُماثِل:

همانند، هم جنس.

ممزوج:

مخلوط شده، آمیخته شده.

مُمسِک:

بخیل، تنگ دست، خسیس.

مَمَرّ درآمد:

محل تحصیل درآمد.

ممیز:

نابالغی است که قدرت تشخیص داشته باشد. معیار ممیز بودن در هرموردی، تشخیص وی نسبت به همان مورد است .

ممنوع التصرف:

آنچه تصرف در آن جایز نیست .

کسی که حق تصرف در بعضی امور را ندارد .

مَن له الخیار:

کسی که اختیار فسخ معامله در دست اوست .

مناقصه:

چیزی را به کمترین قیمت خریدن ؛ بطوری که هر کس قیمت کمتری پیشنهاد کند، آن چیز را از او بخرند .

منجّز:

عقد یا قراردادی که مشروط به شرطی نیست. در مقابل معلق که اصل پیمان معلق بر شرطی باشد .

منذور:

چیزی که نذر شده است .

منذور له: آن چه که برای او نذر شده است ؛ مانند فقیری که نذر کرده اند به او چیزی بدهند یا مسجدی که نذر کرده اند آن را تعمیر کنند .

منشأ عقلایی:

غرض و انگیزه عقلایی.

مُنعَزِل:

خود به خود برکنار شده.

منفسخ:

لغو شده، بی اعتبار.

منفعت کسب:

سودی که از طریق کسب و کار بدست می آید .

منفعت محلله:

آن فایده ای که عرف آن را منفعت بداند و شریعت نیز آن را حلال بداند ؛ مانند نگهبانی کردن که منفعت محلله سگ نگهبان است .

منقول:

اموال و دارایی های قابل انتقال.

مُنکر:

کار زشت اعم از گناه و مکروه.

مُنکِر:

انکار کننده.

منکوحه:

دختری که ازدواج کرده است .

منوب عنه:

کسی که عملی به نیابت از او انجام می گیرد .

منوط:

معلق، وابسته.

مَنی:

مایع غلیظی که از غدد تناسلی بوسیله جماع یا احتلام یا استمناء خارج می شود .

مِنی (مِنا) :

سرزمینی در نزدیکی شهر مکه و در حدّ فاصل بین مکه و مشعرالحرام.

مَهرُ المِثل:

میزان مهریه زنان هم شأن.

مَهرُ المُسَمّی:

مهری که در ضمن عقد، برای زن تعیین می شود .

مَهرالسنّه:

مهری که پیامبر اکرم (صلی االله علیه وآله وسلم) برای همسران خود قرار داده بودند که معادل ۵۰۰ درهم نقره است .

مهیج:

تحریک کننده.

مَوات:

زمین مخروبه ای که مالک ندارد و نفعش به هیچ کس نمی رسد رجوع کنید به: احیاء موات.

مواضع سبعه:

اعضایی از بدن که در هنگام سجده، باید روی زمین قرار گیرد (پیشانی، کف دو دست، سر دو زانو، نوک انگشتان شست دو پا) .

مواقعه:

نزدیکی کردن.

مُوالات:

پی در پی انجام دادن.

موالید:

فرزندان.

موت فرضی:

مرگی که به موجب حکم حاکم شرع درباره شخص گم شده فرض می شود .

موثق:

مورد اطمینان، امین.

موجر:

اجاره دهنده.

مودِّع:

امانت گذارنده، کسی که مال را نزد شخصی دیگر به امانت می گذارد .

مورد اشکال است.

رجوع کنید به: محل اشکال است .

موزون:

آنچه غالباً واحد اندازه گیری آن وزن است .

موسیقی لهوی:

موسیقی به گونه ای باشد که انسان را از خداوند متعال و معنویات و فضائل اخلاقی دور کرده و به سمت بی بندوباری، بیهودگی و گناه سوق دهد.

موصی:

وصیت کننده.

موصی له:

کسی که برای او (چیزی از میت) وصیت شده باشد .

موضوعات مستنبطه:

موضوعات احکامی که شناخت آن کار فقیه است و از منابع فقهی استخراج می شود مانند شرایط و مبطلات نماز. {اصل نماز و وجوب ان از موضوعات مستنبطه نیست و بلکه از ضروریات است.}

موطوئه (حیوان) :

حیوانی که انسان آن را وطی کرده باشد .

موقوف:

وقف شده.

مترتب، منوط شده.

موقوف علیه:

آن کس یا چیزی که برای او وقفی صورت گرفته است .

موقوف علیهم:

کسانی که چیزی برای آنها وقف شده است .

موقوفه:

چیزی که وقف شده است .

مُوکل:

آنکه دیگری را به عنوان وکیل در امور خود انتخاب کرده است .

مولّی علیه:

کسی که دیگری ولایت او را بر عهده دارد .

موهوب:

آنچه بخشیده شده است .

موهوب له:

کسی که چیزی به او بخشیده شده باشد .

میقات:

محل معینی که می توان از آنجا برای حج یا عمره محرم شد .

میل:

واحد مسافت تقریباً برابر با یک سوم فرسخ شرعی (۸۷۵ / ۱ کیلومتر) .

میت:

جسد بی جان انسان.

ناتنی:

خویشاوندی که تنها بواسطه یکی از والدین، با فرد نسبت داشته باشد .

ناسیه:

زنی که نظم عادت ماهیانه او (از جهت وقت، عدد یا هر دو) به هم خورده است .

ناشزه:

زنی که حقوق شوهرش را رعایت نمی کند .

ناصب (ناصبی) :

کسی که نسبت به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و پیروان آنها عداوت و دشمنی می ورزد .

ناظر:

کسی که مراقب کارهای وصی است و اعمال وصی در ارتباط با وصیت، با نظر او باید باشد .

نافذ:

جاری، روا، اطاعت شده ؛ قابل اجرا.

شرط نافذ: شرطی که قابل اجراست .

نافله:

نماز مستحبی. رجوع کنید به: نوافل یومیه.

ناقص الخلقه:

انسان یا حیوانی که در هنگام تولد کامل نیست و نقص مادرزادی دارد .

نانخور:

رجوع کنید به: عیال.

نایب:

کسی که عملی را به جای دیگری انجام دهد (مانند نیابت در حج) .

نبش قبر:

شکافتن قبر بطوری که جسد میت یا بقایای آن آشکار شود .

نَبیذ:

شراب خرما یا کشمش.

نِتاج:

بچه های چهارپایانی مانند گوسفند، گاو و شتر.

نجاست عَرَضی:

نجاستی که در اصلِ جسم نیست، بلکه بر آن عارض می شود ؛ مانند نجاست آب.

نجس:

هر چیزی که ذاتاً پاک نیست و قابل تطهیر نباشد ؛ مانند: بول، غائط، خون، منی، مردار، سگ، خوک و ...

نجس العین:

چیزی که اصالتاً نجس باشد ؛ مانند سگ و خوک.

نَحْر:

کشتن شتر با زدن نیزه بر بالای سینه اش.

نخود:

یکی از واحدهای وزن که تقریباً معادل یک بیست و چهارم مثقال و ۱۵ / ۰ گرم است .

نذر:

ملزم کردن خود (با صیغۀمخصوص) بر کاری که از نظر شرع مطلوب است .

نرد:

نوعی بازی. رجوع کنید به: قمار

نَسَب:

ارتباط خویشاوندی که از ولادت حاصل می شود ؛ چه نزدیک باشد چه دور.

نسب شرعی: نسبتی است که از آمیزش حلال حاصل شده است .

نسیه:

نوعی معامله که در آن پول با تأخیر پرداخت می شود .

نسیه به نسیه:

معامله ای که در آن هر دو جنس (متاع و پول) مدّت دار باشند .

نُشوز:

مراعات نکردن حقوق توسط هر یک از زوجین.

نصاب زکات:

مقدار معینی از مال (متناسب با موارد نُه گانه زکات) است که شرع آن مقدار را شرط وجوب زکات قرار داده است .

نظر به ریبه:

نگاه کردن همراه با خوف شهوت. رجوع کنید به: ریبه.

نفاس:

خونی است که همراه زایمان یا پس از آن، از رحم زن خارج می شود .

نفاق:

دورویی، اظهار چیزی که در باطن بر خلاف آن معتقد است .

نفس محترَمه:

کسی که کشتن و آزار او حرام باشد و یا حیوانی که اتلافش جایز نباشد .

نفَساء:

زنی که خون نفاس می بیند. رجوع کنید به: نفاس.

نفقه:

هزینه های خوراک، پوشاک، مسکن و وسایل زندگی در حد متعارف.

نفقهٔ واجبه:

هزینه هایی که تأمین آنها بر فرد واجب است ؛ مانند نفقهٔ همسر.

نفی بَلَد:

تبعید کردن.

نقاء:

پاکی، طهارت از حیض.

نقد:

نوعی معامله است که در آن دو جنس، در زمان معامله پرداخت می شوند .

نقص:

کم شدن ارزش مالی (بخودی خود یا بواسطه یک چیز دیگر) .

نقض عهد:

شکستن عهد و پیمان.

نکاح:

ازدواج کردن.

نکاح انقطاعی: رجوع کنید به: متعه.

نکاح منقطع: رجوع کنید به: متعه.

نُکول:

خودداری کردن از سوگند (در بحث قضا) .

نماء:

رشد، اضافه.

نماء متصل:

رشدی که متصل به اصل است مانند چاق شدن گوسفند.

نماء منفصل:

اضافه ای که جدا از اصل است مانند بچه آوردن گوسفند.

نماءات:

جمع نماء. رجوع کنید به: نماء.

نماز:

نماز آیات:

نمازی است دو رکعتی و با کیفیت مخصوص، که هنگام پیش آمدن حوادثی نظیر زلزله، کسوف و خسوف واجب می شود .

نماز احتیاط:

نمازی که برای جبران رکعات مورد شک بجا آورده می شود .

نمازهای اخفاتی:

نمازهایی که در آن حمد و سوره آهسته خوانده می شود.

نمازهای جهریه:

نمازهایی که در آن حمد و سوره بلند خوانده می شود.

نماز استسقاء:

نمازی که برای طلب باران خوانده می شود .

نماز تحیت:

دو رکعت نماز مستحب است که جهت احترام به مسجد خوانده می شود.

نماز تراویح:

نمازهای مستحبی است که اهل سنت در شب های ماه رمضان می خوانند.علت نامگذاری این نمازها به تراویح این است که بین هر دو سلام از این نمازها یا بین هر چهار رکعت استراحت می کنند.

نماز جمعه:

دو رکعت نماز است که در ظهر روز جمعه، به جای نماز ظهر و به جماعت برگزار می شود و با کمتر از ۵ نفر انجام پذیر نیست .

نماز خوف:

نمازی است که در حال جنگ و با کیفیت مخصوص بجا آورده می شود .

نماز شفع:

دو رکعت نماز مستحبی است که پس از هشت رکعت نوافل نماز شب خوانده می شود .

نماز شب:

یازده رکعت نماز مستحبی است که به صورت چهار نماز دو رکعتی (نافله شب) و دو رکعت نماز شفع و یک رکعت نماز وتر، بعد از نیمه شب بجا آورده می شود .

نماز طواف:

دو رکعت نماز که باید پس از طواف خانهٔ خدا بجا آورده شود .

نماز عید:

دو رکعت نماز که در روز عید فطر و قربان خوانده می شود .

نماز غفیله:

دو رکعت نماز که مستحب است پس از نماز مغرب خوانده شود .

نماز قصر:

منظور نمازهای چهار رکعتی است که در سفر دو رکعت خوانده می شود و به آن «نماز شکسته» می گویند .

نماز قضاء:

نمازی که به جبران نمازهای فوت شده، خوانده می شود .

نماز مسافر:

رجوع کنید به: نماز قصر.

نماز میت:

نمازی با کیفیت مخصوص که بر جنازۀ مسلمان خوانده می شود .

نماز وتر:

یک رکعت نماز مستحبی است که در نماز شب، پس از نماز شفع خوانده می شود .

نماز وحشت:

دو رکعت نماز با کیفیت مخصوص که در شب اول قبر برای مرده، خوانده می شود .

نمازهای یومیه:

نمازهای واجب شبانه روزی که برای غیر مسافر مجموعاً ۱۷ رکعت است .

نمامی:

رجوع کنید به: سخن چینی.

نهی از منکر:

یکی از واجبات دین.

منع کردن و بازداشتن دیگران از امور ناپسند.

نوافل یومیه:

نمازهای مستحبیِ نمازهای یومیه (شبانه روزی) که سی و چهار رکعت است .

نیابت:

انجام دادن یک عمل برای شخص دیگر.

نیت:

قصد، تصمیم به انجام عمل.

نیت تمییز:

نیت مشخص کردن عبادت از غیر آن ؛ مانند نیت نماز ظهر یا عصر.

نیت قاطع:

نیت کاری که آن کار مبطل عبادت است ؛ مانند نیت خوردن و آشامیدن در حال روزه داری.

نیت قطع:

نیت قطع کردن و شکستن عبادت ؛ مانند اینکه تصمیم بگیرد که دیگر روزه نباشد .

نیت وجه:

نیت از جهت استحباب یا وجوب عمل.

هاشمی (سید) :

آنکه منسوب به هاشم (جد پیامبر «صلی الله علیه وآله وسلم») باشد که شامل فرزندان عباس، جعفر، ابوطالب، ابولهب، حارث و عبدالله می شود .

هِبه:

بخشیدن چیزی به دیگری.

هبۀ مدت متعه: بخشیدن زمان باقی مانده از ازدواج موقت.

هبۀ معوضه: هبه ای که در برابر پرداخت عوض از سوی طرف دیگر انجام می شود .

هتک:

بی حرمتی، اهانت.

هتک حِرز: شکستن جایی که قفل شده، برای ربودن مال.

هجو مؤمن:

عیب جویی، ملامت و سرزنش کردن مؤمن.

هدم:

ویران کردن، تخریب.

هَدْیْ:

شتر قربانی (در حج) .

هدیه:

تحفه، پیشکش.

هَروَله:

سرعت در راه رفتن که سریعتر از پیاده رفتن و آرامتر از دویدن است .

هلاک:

تلف، ضایع شدن.

هلال:

قطر ماه در دهه شب اول و آخر ماه.

هوایی (ارث زوجه) :

آنچه در هوا باشد ؛ مانند ساختمان و درخت در مقابل زمین.

هیاکل عبادت:

هر آنچه که به عنوان بت برای عبادت ساخته شده باشد .

هم جنس:

کالاهایی که از یک جنس باشند ؛ مانند گندم و جو، کره و پنیر.

واجب:

آن چه که شرع به آن دستور داده و ترک آن جایز نباشد .

واجب اصلی:

واجبی است که به خاطر واجب دیگری واجب نشده است، بلکه خودش واجب است، مانند نماز.

واجب تبَعی:

واجبی که به خاطر واجب دیگری، واجب شده است ؛ مانند مقدمات سفر حج که به تبع وجوب حج واجب می شود .

واجب تعبّدی:

واجبی که در انجام آن قصد قربت لازم است ؛ مانند روزهٔ ماه رمضان.

واجب توَصلّی:

واجبی است که در انجام آن قصد قربت لازم نیست ؛ مانند ادای دَین، جواب سلام دادن، کفن و دفن میت.

واجب تخییری:

واجبی که مکلف در انجام آن و انجام یک یا چند واجب جایگزین دیگر، مخیر است ؛ مانند کفاره روزه که مکلف بین ۶۰ روز روزه گرفتن و اطعام ۶۰ فقیر مخیر است .

واجب تعیینی:

واجبی است که جایگزین ندارد و مکلف باید خود آن واجب را انجام دهد ؛ مانند نماز.

واجب عینی:

واجبی است که هر مکلفی شخصاً باید آن را انجام دهد و با اقدام دیگران، از او ساقط نمی شود ؛ مانند روزهٔ ماه مبارک رمضان.

واجب کفایی:

واجبی است که هر مکلفی باید آن را انجام دهد ؛ ولی اگر تعداد کافی آن را انجام دهند، از او ساقط می شود ؛ مانند جهاد در راه خدا، که وقتی عده ای در حدّ کفایت، اقدام کنند، از دیگران ساقط می شود .

واجب مطلق:

واجبی است که وجوب آن شرطی نیست ؛ مانند نماز.

واجب مشروط:

واجبی است که وجوب آن بسته به شرط یا شرایطی است ؛ مانند حج، که وجوب آن مشروط به استطاعت است .

واجب مُوَسّع:

واجبی است که مکلف، بیش از زمان انجام دادن واجب، فرصت دارد ؛ مانند نماز ظهر و...

واجب مُضیق:

واجبی است که مکلف به مقدار زمان انجام واجب فرصت دارد ؛ مانند روزه.

واجب فوری:

عمل واجبی که فوراً و بدون تأخیر باید انجام داده شود .

واجب الاجتناب:

آنچه که پرهیز از آن شرعاً واجب است .

واجب الحج:

کسی که حج بر او واجب شده است مستطیع.

واجب النفقه:

آنکه پرداخت هزینه های متعارف او بر مکلف واجب است ؛ مانند همسر و فرزند.

واجب اهم:

واجبی که شرع در قیاس با واجب دیگر، اهتمام بیشتری به آن داده است ؛ مانند حفظ جان مسلمان نسبت به حفظ مال.

واجب بدنی:

عمل واجبی که مکلف باید با اعضا و جوارحش آن را انجام دهد ؛ مانند نماز، جهاد.

واجب مالی:

عمل واجبی که مکلف باید با پرداخت مال آن را انجام دهد ؛ مانند خمس و زکات.

وادی عقیق:

یکی از میقات های پنج گانه عمره تمتع، در شمال شرقی مکه.

وادی محَسّر:

سرزمینی بین مشعر و منا.

وارث:

کسی که از میت ارث می برد .

وافی:

کافی، بقدر کفایت.

واقف:

وقف کننده.

واهب:

هبه کننده، بخشنده.

وَتر:

رجوع کنید به: نماز وَتر.

وُتَیره:

نافله عشاء، دو رکعت نماز نشسته مستحبی پس از نماز عشاء.

وثیقه:

گرویی که در برابر دریافت قرض در نزد بستانکار قرار داده می شود تا تضمینی باشد برای بازگرداندن بدهی.

وجه:

پول، مبلغ.

صورت، چهره.

شیوه، طریق.

وجوب کفایی:

رجوع کنید به: واجب کفایی.

وجوه بریه:

امور خیریه و عام المنفعه.

وجوه شرعیه:

اموالی که مکلف طبق نظر شرع، باید پرداخت کند ؛ مانند خمس و زکات.

ودعی:

کسی که مال نزد او، به امانت سپرده شده است .

وَدْی:

رطوبتی که گاهی پس از خروج بول مشاهده می شود .

ودیعه:

عقدی است که به وسیله آن، مالی نزد کسی به امانت سپرده می شود .

وَذْی:

رطوبتی که گاهی پس از خروج منی مشاهده می شود .

وسواس:

شک و شبهه زیاد در عبادات و احکام مذهبی ؛ خصوصاً در طهارت و نجاست.

وسواسی: شخصی که زیاد شک می کند .

وصل به سکون:

نخواندن حرکت آخر کلمه و چسباندن آن به کلمهٔ بعد.

وصیت:

سفارش های انسان به انجام عبادات، پرداخت بدهی، دریافت مطالبات و... پس از مرگ.

وصیت تملیکی:

وصیتی که در ضمن آن مال یا منفعتی به ملکیت کسی در می آید .

وصیّ:

کسی که عهده دار انجام وصیتی شده است .

وضع حمل:

به دنیا آوردن نوزاد.

وضو:

شستن صورت و دسته ا و مسح سر و پاها به کیفیت مخصوص و با قصد تقرب به خداوند .

وضوی ارتماسی:

وضویی است که با فرو بردن صورت و دست ها در آب صورت گیرد .

وضوی ترتیبی:

وضویی است که با ریختن آب به روی صورت و دستها انجام گیرد .

وضوی جبیره ای:

وضویی است که روی بعضی از اعضای آن جبیره باشد رجوع کنید به: جبیره.

وطء (وطی) :

عمل جنسی.

وطن:

محل زندگی انسان.

وطن اصلی:

محلی که انسان در آنجا بدنیا آمده و بزرگ شده است .

وطن جدید (مُسْتَجد) :

محلی بجز وطن اصلی که انسان برای اقامت دائمی انتخاب کرده و یا آن قدر در آنجا مانده که در نظر عرف، وطن وی محسوب می شود .

وطی به شبهه:

مجامعت با کسی که در واقع بر مکلف حرام است ؛ اما یا بخاطر اینکه او را همسر خود می پنداشته و یا بخاطر جهل به حکم، مجامعت صورت گرفته است .

وقت فضیلت:

زمانی است که اگر نماز در آن وقت خوانده شود، ثواب بیشتری دارد .

وقف:

جدا کردن یک مال از اموال خود و اختصاص دادن منافع آن برای افراد خاص یا امور خیریه.

وقف عموم: رجوع کنید به: وقف عام.

وقف معاطاتی:

وقفی که در آن صیغه خوانده نشده باشد .

وقف منقطع الآخر:

وقفی که در آن پایان مدت وقف معین است .

وقف منقطع الاول:

وقفی که ابتدای آن در زمان وقف نباشد و بعد از آن آغاز شود .

وقف نامه:

سند وقف.

وقف به حرکت:

وقف کردن بر روی یک کلمه (هنگام قرائت) ، در عین تلفظ حرکت آخر آن.

وقوف:

جمع وقف.

بودن، باقی ماندن.

وقوف رکنی:

بودن در عرفات یا مشعر الحرام به مقداری که بودن در آنجا (ولو به مدت کوتاه) صدق کند .

وقوف اختیاری:

باقی ماندن در صحرای عرفات یا مشعر برای کسی که هیچ عذری ندارد .

وقوف اضطراری:

وقوف کسی که به خاطر عذر شرعی از وقوف اختیاری عاجز است .

وقوف در عرفات:

ماندن از ظهر نهم ذی حجه تا غروب آن روز.

وقوف در مشعر:

ماندن در مشعر از طلوع فجر تا طلوع خورشید در روز عید قربان.

وکالت:

عقدی که بموجب آن شخص (موکل) ، به دیگری (وکیل) اختیار انجام عملی را می دهد .

وکالت بلاعزل:

وکالتی که در آن، موکل هیچگاه حق عزل وکیل را ندارد .

وکیل:

کسی که پذیرفته است کاری را از طرف دیگری انجام دهد .

ولایت:

سرپرستی. رجوع کنید به: ولیّ.

ولایت فقیه:

حکومت و ادارۀجامعه اسلامی، توسط فقیه جامع الشرایط.

ولایت قهری:

ولایت پدر و جد بر صغیر، مجنون و سفیه.

ولد شبهه:

فرزندی که حاصل از وطی به شبهه باشد .

وُلوج روح:

دمیده شدن روح در جنین.

ولوغ:

زبان زدن به آب یا ظرف.

ولیّ:

سرپرست.

ولیّ دم:

کسی که شرعاً حق قصاص در دست اوست ؛ مانند پدر مقتول.

ولی فقیه:

فقیه جامع الشرائطی که در زمان غیبت امام معصوم، حکومت و اداره جامعه اسلامی بر عهده اوست .

رجوع کنید به: ولایت.

ولی قهری:

رجوع کنید به: ولایت قهری.

ولیمه دادن:

اطعام میهمانان به مناسبت هایی همچون ازدواج، تولد و...

ولیّ:

کسی که از نظر شرع سرپرست دیگری است ؛ مانند پدر، جدّ پدری و حاکم شرع.

یائسه:

زنی که سنش به حدّی رسیده که دیگر عادت ماهانه نمی شود .

یتیم:

کودکی که پدر خود را از دست داده است .

ید:

در اصطلاح، سیطره و سلطه بر چیزی است ؛ به طوری که بتواند آن را هر طور که می خواهد استفاده کند .

ید امانی:

در اختیار داشتن مال به اذن مالک یا حاکم شرع به خاطر مصلحت در حالی که در برابر خسارت احتمالی ضمانتی نیست .

ید ضمان:

در اختیار داشتن مال بدون اذن مالک یا حاکم شرع که در برابر خسارت احتمالی ضمانت وجود دارد ؛ مانند ید غاصب

یسر (یسار) :

فراوانی مال و بی نیازی.

یسیر:

قلیل، مقدار کمی از هر چیز .

یقین:

علم صد در صد که احتمال خلاف در آن داده نشود .

یلَمْلَم:

یکی از میقات های پنج گانه عمره تمتع که در جنوب شرقی مکه قرار دارد .

یمین:

قسم بر انجام یا ترک یک عمل.

یوم التَرْویه:

هشتم ذی حجّه.

یوم الشک:

روزی که مشخص نیست آخر شعبان است یا اول رمضان، یا نمی داند آخر رمضان است یا اول شوّال.

یوم عرفه:

نهم ذی حجّه.

یوم القرّ:

فردای عید قربان که حجاج باید در منا بمانند .

یوم النّحر:

دهم ذی حجّه (عید قربان) .

یومیه:

روزانه، نمازهای یومیه.

یوم الدفع:

روز پرداخت.